UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228563
UNIVERSAL
LIBRARY

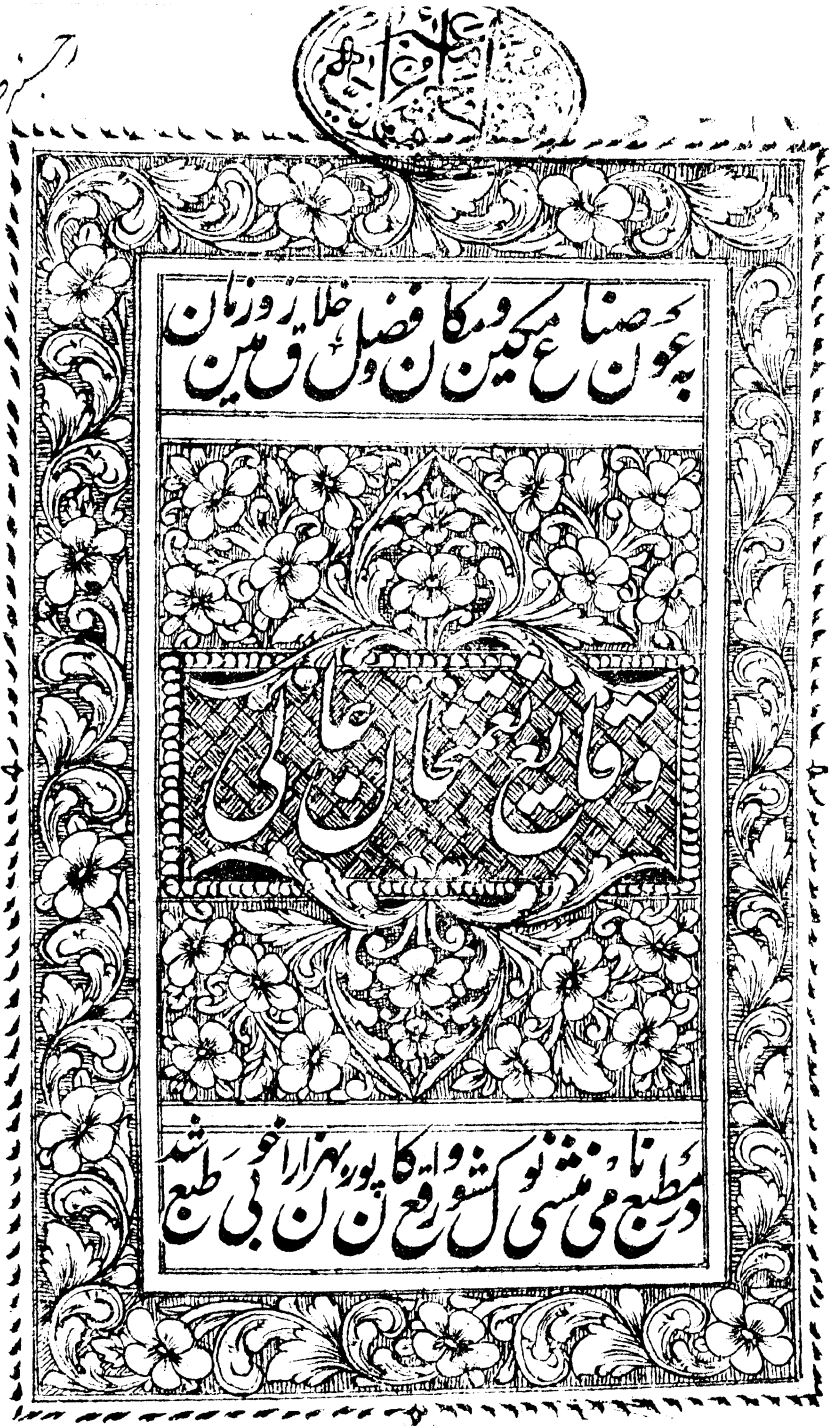
بعون صناع مکین ومکان فضل خلاق زمان
فال نیک
در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بهزار اغلاط طبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپے خانہ سے ملسکتی ہے جسکی معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل وتیج کے تین صفحے جو سادے ہین اون مین بعض کتب اخلاق وموعظت وتصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون سے آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق وموعظت وتصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی -
ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -
ایضاً - متوسط قلم -
ایضاً - نہایت پر قلم واضح وخوشخط -
ایضاً - چوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ وکاغذ رنگ خالی -
تضمین گلستان - از مرزا تفتہ -
فرہنگ گلستان - تصنیف مولوی عبداللہ الموسوی -
گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرام خان
ایضاً - مسمے بہ ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -
ایضاً - مسمے بہ ضیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -
ایضاً - جدید مصنفہ سید رزاق بخش -
گلستان حکیم خاقانی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی
خارستان - بختی اہشکل گلستان از ملا عوالی
لوائح جامی - نکات دلپسند مذاق اتقیا از ملا جامی
بوستان دو مصرعہ - تصنیف شیخ سعدی
یقلم جلی -
ایضاً - دو مصرعہ -
ایضاً - سہ مصرعہ متن وحاشیہ مین تین مصرعہ ہین
ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -
فرہنگ بوستان - مؤلفہ از سید ابن حسن صاحب
بوستان - چوب قلم بسیار جلی -
مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -
مثنوی معنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفتر مصنفہ مولانا اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الٰہی بخش ہی بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعی نہایت خوشخطی چھپی ہے -
شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات

به عون صناع مکین و مکان فضل خلاق زمان

وقایع متحان غالب

در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بهزار اغلب طبع شد

وقائع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد مسمی بگلکنده

تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

وسیکه مدرس کشاف صبح در صفه صدق دصفا چون قاضی بیضا تفسیر والشمس والضحی بخط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ روزگار بنگاشت وعابد شب زنده دار ماه با سیمای پرنور وضیا سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ شب بختم سورهٔ نور کرده سر به سجدهٔ غروب گذاشت

نظم

صباحی با صفا گشته هم آغوش	خجل از روی او صبح بناگوش
چنان در روشنی گردید کامل	که می زد خنده بر آئینهٔ دل

اول رهروی را اجل در طی مسافت عاجل از دور هلال آسا
نمایان شده با شارهٔ ابرو ظاهر نمود کہ کلید قلعه بدست
آورند ثانیاً متعجلی راکب کاتبهٔ شهاب ثاقب در رسید و نبشت
بسامع فیض مجامع رسانید کہ قلعه را فتح کردند مرة بعد اولی اوکرة بعد
اخری قمر سیران چالاک همچو انجم سوار نیایه کیوان افلاک آمده اظهر
من الشمس و ابین من الامس دانمودند کہ نستم قلعه بصداق
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره متشابه گردد
وضبط حصار و ردست اولیاء نصرت مدار به فحوای
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء محکم شد دران آن که به
ملبان نوای این نوید بلبان منهیان رسیده
بود و سنج گوش سامعان سخن سنج پر واز نغمه
مژده گردید غلغلهٔ نوبت از نقاره خانه و غریو
کوس و کورکه شادیانه به نوازش

بنیوایان غمکدهٔ انتظار بر خاست وغبار کدورت وگرد ملال
بشدت وزیدن نسیم نفس سرنائچی وکرنایچی در فضای خاطر
بادیه نوردان دشت اضطرار فروشست مصرع
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی سبحان الله نمیدانم نعره
کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور بجوش
فرو رفتگی را زنده میساخت یا طنطنهٔ کوس تاویل لسبح الوقه
بحمدهٔ که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار میکرد
العظمة الله عجب شکوهی وطرفه انبوهی بر درد دولت سرا
اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا جسته
برقلعگیان می خندید که یخطف ابصارهم واز هر سو
نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج وگوهر بخزائن
قلعه می دوید که تحملون اوزارهم بهر حال منشاء
ابتهاج این فرحت وسرور دمبدار اهتزاز

کل مختار مخمور این بود کہ بالا تشبیہ حاجی محراب پایش

طاق دولت خانہ چون سا عیان صفا و مروہ دو مد آمد

محرمان کعبہ مقصود کمند ہا چون حبل المتین رشتہ اعتقاد

استوار ساختہ در رنگ زائران کہ بر کوہ عرفات روند

برفراز برج بامدند و مناجاتیان ترقی مناصب و مراتب پایہ ہائے

دراز تر از طول اطل گذشتہ بر کنگرہ حصار چون مؤذن بر فقہ

منار بالا رفتہ ندای حی علی العویش و اذان الجمعۃ

خود کمن الجبن در داد ند لاجرم صفوف جنود کما قصمنا

بنیان مرصوص بر دروازہ حصن رسیدہ و آیہ وَاِذَا السَّمَآءُ

انشقت و میدہ بحکم وَاُلْقِتِ الْبُيُوْتُ مِنْ اَبْوَابِهَا وَاخِلَ

شد مد احوال بر برج قلعہ انو صد مہ لشکر قیامت نہیب

وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ

و اوضاع محصوران محشور از لطمہ و آسیب

وَيَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمُبَثُوثِ غازیان دیندار
و باشند مردم چون پروانه پراگنده
و مجاهدان تهورشعار هر جا که سرداران ابو الحسن قبیح اطوار
را یافتند کشتند اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فراموش نشده
بکشید ایشان را هر جا که بیابید آنها را
خود را داشت و گردن بستند جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا
گردانیدند عزیزان مردم آنرا
أَذِلَّةً از یاد رفته الحال بنا به تخریب بنای قلعه که غازی الدین
خوار
خان بهادر فیروز جنگ فحوای وَسَعَى فِي خَرَابِهَا بعمل
کوشش کرده در برباد آن
آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرصه داده
یعنی حاجی مذکور
و جمهور بندگان که اخلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت
إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا گشاده حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی
تحقیق ما فتح دادیم ترا فتح روشن
هنوز بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجدهٔ شکر ادا نمودند
یعنی حاجی محراب
باشارهٔ اصابع فیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت
فرمودند سواری و پوشش خاص فی الحال مانند نصرت
و اقبال حاضر آمد و امتداد زمان چون لب و زمان حاضران
دراز شد

الگنبائی و فور تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت خم شدن
در تسلیم مبارکباد سربلندی یافت کز زمین بر وسعت آسمان
پشت دست زد و چندان نشای سر در پیرزور افتاد که
توبه پای پر شکست زد و هشیار پهلو بر مست

قصیده

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید — نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید
ز صد بگوش ملایک بر آسمان گزشد — ز بسکه نعره شاباش و واه واه رسید
شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد — گذشت باز از نهم بقاه قاه رسید
بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی — که کیف شادی شان زد و چون نگاه رسید
یکی بشوخ که فال منست آمده راست — تمام شد غم دل حالت رفاه رسید
یکی بمنگ که خواب منست گشته درست — گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید
یکی بشرط که فرداست کوچ تا دهلی — توان بعرصه چلرز یاد و ماه رسید
یکی دواند پی ساربان خود قاصد — که خلعتی و همت گرشتر بگاه رسید

یکی نوشت که پالان پدر ای غلام — چه شرگانه ایست چوب گاه رسید
یکی سوار شد و رفت گفت با کو — بیا او جنین که خواهی به خیمه راه رسید
زقاعه گوله افتاد در همه رین اثنا — کشید ناله اجل کشته که آه رسید
یکی بسان شرر جست از زیر سنگ خرید — یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند — چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید
چو گل بخنده یکی گفت شاد باش دخت — چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن کز دور — گلوله دگر آمد بپا رگاه رسید
یکی پشته برآمد که من به پیم چیست — بلند شد و دو سه گامی بقعر چاه رسید
نجاست دگری از جاکه همچو باید دید — ازان قوف گلوله بقتلگاه رسید
مدبر بعقب تفت و دو رین طلبید — بدید و گفت شکستی باین سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد — که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تتمهٔ این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپاه مالار مدبر با فرهنگ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشته اول پاس

اینمعنی بخاطر داشت که چارسان حصار چون بخت خویش
بیدار[۱] نباشند آنگاه برسائی خرد خرده[۲] سناس دوسه نردبانی
استوارتر از رای محکم اساس[۳] کمند چند دراز تر از عمر خضر و
الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی بهادر[۴]
همچو دریای مواج[۵] روان شد و هنگامی که آن سردار
ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار[۶] بپای حصار نزدیک رسید
در دامن کوهی مانند سنگی باکمال پائداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا برنردبان[۷]
گذشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک[۸]
گریبان کنگرهٔ حصار برآوردند چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها[۹] از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب[۱۰]
کمندها بر دروازهٔ حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ[۱۱] کشیدند و سرداران

[۱] بیدار نباشند آنگاه برسائی خرد خرده سناس دوسه نردبانی
[۲] چوگبدالان
[۳] استوارتر از رای محکم اساس کمند چند دراز تر از عمر خضر و
[۴] الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی بهادر
[۵] همچو دریای مواج
[۶] ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار
[۷] در دامن کوهی مانند سنگی باکمال پائداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا برنردبان
[۸] گذشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک
[۹] گریبان کنگرهٔ حصار برآوردند چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد
[۱۰] قلاب
[۱۱] کمندها بر دروازهٔ حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ
[۱۲] کشیدند و سرداران

وقایع نعمتخان عالی

ارواح را از فلاع اجساد بموداى والنار اعاق
بسختى بيرون كشند قضا را سگى از فراز نصيل باندازجورد
لاشئى چون كه از كشتگان روز گذشته درخندق
افتاده بودند راه مى جست كه خود را بخاك اندازد با
دو شير بيشه شجاعت دو چار شد از انجا كه شيوه او
ضرب المثل ست كما قال الله تعالى عزوجل مثله
كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث
آغاز فريادكرد چندانكه حارسان برج بيدار شده كارها
زنگان ساختند وبالائى كار رفتن ميسر نشد همچنين ديده بانان
دگيردران گرمى هنگامه شعله دار از جا جسته شرر آسا سود ديده
چراغ و مشعل برافروختند چون بران ظلمت شبستان روشن شد كه آتش
فتنه بسبب رشته چندى همچو شعله شمع نزديكست كه بالا گيرد سر رشته
قلعدارى از دست نداده ببريدن رشته هاى كمند قطع رشته حيات

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند[۵۱] جمعی از سرگذشتگان را
که با بر نردبان داشتند بقهقه[۵۲] سوختند الحق حقه باز چرخ ناساز
طرفه[۵۳] آتشدستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند
از مهره پشت گرمختگان نمایان ساخت و نژاد فلک غلط انداز
عجب مهره بطاس[۵۴] انداخت دوشیشی[۵۵] که آن ششهزاری ششهزار
سوار زده بود بخال زیادگوله های تفنگ درباخت اها صد آفرین
برشوکت آن سرگردهٔ[۵۶] باندبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد و مانند
صدا از کوه فورا برگشت والا[۵۷] چنان که رفیقان بیباک
دران مکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده رو کم بخت و متحصنان سست رای دل سخت
بمقتضای قست قلوبهم قسیة[۵۸] و اشد قسوة درپناه سنگ
قباحتی میکردند حیف[۵۹] بود دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن

تا حاصل گردان ... انجا ... مراجعت ... نمودند ... سرگذشتگان ... بقهقه ... سوختند ... طرفه ... آتشدستی ... بطاس ... دوشیشی ... سرگردهٔ ... والا ... قست قلوبهم قسیة ... حیف ...

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت و این محض عنایت است که
حاسد النش میگویند از آواز نقاره کشتک چپان قلعه را آگاه
ساخت و بدگرد استغفر الله اینچه سخن ست هر چه کرد آن سگ
کوه این چه کرد و مقوی این سخن سخن جاسوسان ست که خبر
آوردند که ابوالحسن قبیح کردار طوق طلا و قلاوه مرصع
و جل زرتار بحمت آن سگ مقرر داشته و نام سه طبقه بران
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی نکرد بهر حال
چون وظیفه و قایع نگار مثبت جمیع احوال و ضبط تمامی
مقال ست بقلم داده میشود و پوشیده نماند که احوال هر یک را بکنه
اردوی معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی گاهی مقرون
بخوف و گاهی منسوب برجا ثم لا یموت فیها و لا یحیی
مگر طفلان بیباک بی پرواو کودگان از بیم و امید مبرا و من خنده
و بازی برزده با آستین استغنا و بے نیازی گرد ملال

از چهرهٔ آمال می افشانند و قطعه نصاب فراگرفته بخاطر
خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دلبستان ابنساط میخوانند

انچه بگوش رسیده بهوش هم میرسد قطعه

سخن را بود در تقارب قبول ... فعولن فعولن فعولن فعول
الٰهی است الله و رحمان خدای ... مگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم ست و غفار آمرزگار ... ندانم چه شد حصهٔ این سپاه
تعلم بیاموز و اعلم بدان ... که سردار بگریخت از رزمگاه
تکلم سخن گو و قل حرف زن ... ولی گاه با اشک و گاهی آه
حصین و متین محکم و استوار ... چو دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست هفت آسمان ... که از دود بارود گشته سیاه
بود ارض و غبر از زمین آنگشد ... پر از مرده زیر و زبر در سه ماه
محل و مکان و معان جاست ... کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی ... بفعل آمد این جا و عید الٰه

نقطه رسید

ازین آگهی نامه فرستادیم
محبت جان پرستگان استند
نغمه و اعلم و تکلم از سه
نفع لام صیغهای کار از
سردار شاهی از جنگاه جان
و در شرح نوشته که سردار شاهی
را بخزر غلی گماشته بود و
شاه یعنی نگذشته که میان
شاهی بود باز آمد و نا الیوم ۱۲
زمین بنفع رای معلم

چو جنت بهشت آخرت آنسرای — نصیب کسی کو جدا شد ز شاه
مخذران عقب پاشنه رجل پای — خدا زآفت بان دارد نگاه
ریه شش قفا چهره دو چه روی — همه شد ز آسیب گوله تباه
بدو جارحه دست حلقوم نای — همه زخم خورد ست در جنگ گاه
شفت لب لسان چه بان فم دهان — همه گشته بر فقر و فاقه گواه
غنی مالدار ست و مسکین گدا — مساوی شده هر دو از عدل شاه
بعیر استر است و جرس چه درای — غنیمش زدد برد از خیمه راه
فرس اسپ زین سرج اماندید — نه این پشت اورا نه اورو کاه
رجل مرد و مراة زن و زوج جفت — جدا گشته از هم گر سال و ماه
گران عود بربط ترنم سرود — شکست آنهمه محتسب بیگناه
ولی صبح چنگست مزمار نای — که در خواب بیند کسی گاه گاه
ملک بادشه جیش لشکر بود — بدان ضحک و خندان بران قاقاه
کلام و عبارت سخن شعریت — چو این قطعه خواندی بگو واه واه

کودکان لشکر چون هنوز بیتی و غزلی یاد نگرفته قطعه نصاب تکرار مینمایند

قطعه اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات

چیست عشق آن روپیه کبریت احمر اشرفی — کیمیا نوکر شدن یکهفته پیش لوحسن

خیمه آنجا یکه منع بارش و باد نکرد — فرش دان سطح زمین ملبوس جز جلد بدن

فقر و فاقه عیش و عشرت صبوری انتظار — انچه باشد نوکران بادشه را در کن

ممتنع معدوم این هر دو بطرز لطف و نشر — دانه و کاه و دواب و نفقه فرزند و زن

الثقیل و الغلیظ آنیکه در این لشکرست — الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن

نفخ صور و صیحه آواز نقیب چو کیست — طعم و ماکول انچه هرگز در نیابد در دهن

لم یقع هیچ فتح قلعه لم یکن یعنی بلوریش — سهو سیبه لهو زینه لغو توپ انداختن

صدق آخر فکیه هر کس گفته باشد کشتنی — کذب گفتار یکه ساز و یله دار و مومن

فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال — در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن

هارب و باع و مداع و خائف و دیگر جبان — دگمه پوش و شمله ساز و هرگ میچ و جوزن

شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات (مراد ملا نوذر)

اے در شکر شش ۱۲۵

اے کهنه و پوسیده ۱۲۵

اے عیش ۱۲۵

۱۲۵ دانه و کاه و دواب و نفقه فرزند و زن

۱۲۵ طعم و ماکول انچه هرگز در نیابد در دهن

۱۲۵ نفخ صور و صیحه آواز نقیب چو کیست

۱۲۵ فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال

۱۲۵ هارب و باع و مداع و خائف و دیگر جبان

۱۲۵ دگمه پوش و شمله ساز و هرگ میچ و جوزن

۱۲۵ ۱۵

۱۲۵ ۱۵

۱۲۵ ۱۵

افسر اوزر بهتان فال و خواب خوشگوار
(او مسروق)

شید و خدمه و عوت شتبان سرخهدی وطن
بفتح و ضم فرسب

من عن ما والی حتی وفی جر میکنند
لیک آن وقتیکه کار افتد بدیوان دکن

لام امر ولا وان لما و لم شد حرف جزم
ساد و شش صاد است از کلک فرنگی بر سخن

کان صار اصبح امسی فعال ناقص اند
هیچو تدبیرات و تسخیرات دیگر کن

مالا وان دکن چون جمله حرف نافی اند
میکنند انها عمل در ذوقر بشتی سخن
(ارتفاع)

ما ینا قطرب جنون و خط و مانیجولیا
تاج و سیم افسر اکلیل باشد سخن

وقایع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس عالمگیر بادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامیکه مخبر صادق بفحوای وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ عامیانه
(تنفس اول دمیدن)

از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد و جازه سوار

سریع السیر گردون بموای اللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ
(مضاف الیه)
خدا روشنی آسمانها و زمینهاست

در اظهار احوال جهانیان بتقریر واضح لب کشاد خبر رشیکه

جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون دانهای انار از برج
بفتح یعنی

حصار بیرون آمده کار بخونریزی میرسانند و بتدارک سترزنی
در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده مستحفظان
دمدمه را بمقتضای وَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ
فَسَوَّاهَا شربت مرگ می چشانند فی الفور عزت خان را
خدمت میرآتشی یافتنش خیلی تازگی داشت نائره
شجاعت ملتهب شد وز بانه وار با فوجی چون شیر دود
تا دو دو از دماغ خاشاک نشان برآرد و از کمال جرأت
باتفاق سمند یک میر توزک در دود آتش در آمده
ببرق سنان وشهاب بان اهل بغی وعناد را در اعداد
وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ در آرد و عدد کشتگان از طرف
سردار مذکور بهفتاد رسید و ازان طرف هیچ معلوم
نیست و این عبارت که خان مذبور معروض جناب
خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را القتل رسانیدم

بیان واقعست زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس
آیهٔ کریمه وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ کثرت
مقتولان او را به ثبوت رسانید در شب گذشته همین که سرگروه
روح نفسانی از قلعه بدن زائل شده دست از تدبیرات
حس و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی از نظم و نسق
چار دیوار عناصر فراغ یافته زر مضیع نیام آرمیده تیر و روزان
محصور و سیه بختان از پرتو خرد دور توپی مقابل سرادقات
جاه و جلال آورده شعلهٔ بی ادبی و دود و نا هنجاری
بلند کردند چندی از گلوله های متوالی در شفاعت
عاصیان جرم بد سرگالے بپای سراپردهٔ خاص
افتاد بعضی برای استعفای خطای توپچی بر گرد کلس
بارگاه فلک اشتباه گردید لهذا درین روز آفتاب
غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی

طلوع نموده بر مرزع هستی آن چار نان کشت ضلالت
تا بید چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات
خط استوار حلم انحراف ورزید حکم همان مطلوع
مهر شعاع لمعهٔ صدور انداخت که توپے چند بانهدام
آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع انجره خیالهای
فاسد و اجتماع او خنه فکرهای باطل در کرهٔ دماغ اوج
گرفتگان هواوس لاطائل احداث نزدوده به توپ صورت
وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر بالیستی پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در
عقبهٔ تعویق افتاد همدرین روز حکم شد که دو صد جا
و مغفر حرمی بدرفش امر نافذ سارعوا الی مغفرة منه ترتیم
و بشفرهٔ نص قاطع خلق الانسان من عجل بدوزند تا غازیان
شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار در خلعت

بَلْ لَّهُمْ جُلُودٌ غَيْرُ جُلُودِهِمْ پوشانیده بپوشش مامور فرمایم

که در مسلخ قتال پوست از تن بمغیری چند برآرند و کسوت جعول

جای پوست کشیدن کنایه از سبک ۱۲ کسر زشت پوشیدنی

مانول را بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس وجود

زود در برکشند محصلان غلاظ بر کاو کشان موکد که فاقطعوا

مَا تُومَرُونَ وموکدان شداد بر چرم دوزان محصل پس بکشید

انچه فرموده شده ۱۲

فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ منتظران نجات از ذبیحه

پس بخشیدگان دراد قریب نبود که میکردند انبکار ۱۲

بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی آورده در لوح

خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجند و خردسالان ایشان

از تخیل فعل این قوت سادی خیال در قالب تصویر ریخته

بمصداق عِجْلًا جَسَدًا لَّهُ خُوَارٌ از خوشحالی فریاد میکنند بتدرین

گوسالهٔ نانی بی روح مراد را او از گاو دست ۱۲

روز حضرت بادشاه هفت اقلیم زیب افزای و زینت بخش اورنگ

کسر هفتم حصر در تحکم سکون ۱۲

دو سیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی آفتاب جانباب

استاره ۱۲

برج جانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر

گاو شد ایشان پس عبد و کد بسیار که در سورهٔ بقر مذکور پوست آنرا ذبح کردند آیه بذبحوها آه اشاره بدانست ۱۲

رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا

رفتن برنردبان بجهت یورش از شادی ضرورست تا موجب

جسارت در طی زینه ها دران حین در برآمدن بر فراز قلعه و

جستن بپائین شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی

و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک والا

درجات و بدن فیض مسکن همایون واجب الرکات بموجب

نفوس محکمی که بر فراهم ست بر کافه خلائق اعم از موافق و منافق

ظاهر و باهر گردد بنا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت

عز نزول یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت در بنیاد

سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه برستون بارگاه

نصب کردند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا

برآید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته

مانند شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید

پائین آمدند دران صعود محمود ورود مسعود سرعتی شایان

عالم عالم تحسین وجرأتی خواهان جهان جهان آفرین

بمنصهٔ ظهور آمد بی تکلف ازان حرکت که چشم کواکب ادر

حدقهٔ تدویر حیرت نشاند جنس عرض را بهر نوع جوهر تقدم باشرف

لازم آید و باین سند که در اتمام مژده بان یک زینه در میان

فائز بر تبت نظام که بطفره قائل است برهان مسلم مسلم شد

حاضران پسند سویه ایدل را بر مجمر عقیدت افشاندند و ناظران

آیهٔ وَإِن تَبْكَادَ تا إِنَّهُ لَيَحْزُنُنِي خواندند طریقت پناه

شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالصمد در شفاعت

قلعگیان از فحوای مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ

غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخنی بر کرسی نشاند

شکلی بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری

موجبهٔ کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکریانش همه مسلمانند

وقایع نعمتخان عالی

خلاصه الکلام در ایام

فصل

ذکر

سنه

ذکر

سنه

ذکر

سنه

وکبری موجبهٔ جزئیه حمل برین که بعضی از ینجانب نیز مسلم اند هرروز
بقتل میرسند نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین ست
وقتال منافی دین متین چون اخبار بر ذمهٔ این
کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرائم ابوالحسن
سراسر گناه و صفح خطیات ناکرده بندگان درگاه فرمایند
زمانی که سخن به اینجا رسید نزدیک بود که قضا
متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت
التزامی برمقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و
شق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود بناءً علی هذا النسبت
حکمیه حکم بسالبهٔ کلیه معلوم شد و مضمون جواب به دلالت
مطابقی اینکه ما میدانستم که فریفته شدن بزر خاصه نوع سائل
نه عرض عام و تو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت
بدلالت تضمنی معلوم علیه شد که این معنی در جمیع افراد تمام

مشترک است و تو چون فضل بعید از شرط دینداری
دور افتاده ایمان ما را لاد وام ذاتی قرار داده
رسم سلطنت این بود که ترا بحدی رسانیم اما
به ترحم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که همچو
اوسط قضایا بالفعل نموده ازین لشکر بیرون روی
که در وسط قلب بود که بعد اخراجش نتیجه حاصل آید ۱۲ بجیس نام پایک خطاب ۱۲
و مانند روسی در آخر بیوت اردو باشی بعد تمام
جمع بیت بیخ خانه ۱۲
سخن قاضی عسکر را اخراج نموده به بنگاه فرستادند
تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده
خطا در فکر نمی کرده باشد سه لقب که از بدو
لندن بدید بفتح
محاصره شروع بجفر شده بود امروز بجوالی
بفتح زمین کندن ۱۲
برج رسیده نوید پر کردن باروت و آتش زدن
شعله شهرت کشیده بعد ازین اشتهار شتابخ
جمع صحیح
کبار از روی حال فی الحال خوابی دید خلاصه واقعه

۲۴

آن بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای بحساب که خوابش

بیشک بیداریست و بیداریش بعینه خواب اینست که سرحلقه

سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت

پیر و مرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی آن سامی مرتبت

می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که

مخدوم زادها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول

اند جیغه مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت بروید خلق گمراه

میشود الحال یک پشت درمیان گذشته که آن جیغه مورونی که همچو

تاج خروس خداداد است بعد از چندگاه برمی آید و بر سر معرکه

زیارت چندان هجوم عام می شود که در چار موجه

از دحام چند سر ها زیر دست و پا حباب آسا از کلاه

حیات عاری میگردد الحاصل آن بزرگوار جیغه گزار امشب

در خواب بسر وقت ارشد اعلی اولاد و الجمل

اخفا و آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای مذرونیاز تهما میخوری
و بخش ما نمی فرستی شیخ گفت ای جد والا مقام حلوا
درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود مردمان
درین یساق آنقدر مستهلک اند که بمرده نان و حلوا امید مهمند
من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از بسکه قبد و کد
در گرفتن قلعه دارد از جمله کیسهائی که بجهت پر کردن خندق
مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود
دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامده و حصار از پا نیفتاد
و خلائق بحال خود در ماندند تو جهی در مفتوح شدن قلعه
کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان مشهور
است که حلوا در آشتی می باشد پس این همه
از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ میخواهد
حضرت پیدر مولای فرزند است

میگوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد
آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار
شو و بشارت برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را
(بفتح بنا کما مشهور است ۱۲ خلاصت ۱۲)
گرفته ایم و ما هیم و مردم قلعه را همه میگیریم
نه آشنائی گذاریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست
مبارک خود دوخته است مناسب نیست که
از خاک برگیرند و نه زیر دست و پا افگنند باید که
از زر پر کرده به فرزندم دهد هرگاه حضرت پیر
وعدهٔ دو سه روز مسخر شدن فرموده باشد
دیگر چه ماند شیخ را لیقائی نذر تلاش بسیار دارد
حتی المقدور از اهل خبرت بخشش می فرماید که
(خاصان بارگاه ۱۲)
این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان ست خاطرها
ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد

وتاکید بر لوریش رفعت آری قطع نظر از بشارت پیری یا اشارت
معوا یه مصنف ۱۲
میر بی شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود میری از وضع ایشان
نقل میکنند که در حداثت سن کشف واقع شده و خارق
بر ایشان وارد گشته روبار صادقه از حضرت شیخ بسیار
ایراز لفظ خارق در مقام ما از نظر فت نیست که بمعنی زنده است
منقول ست از انجمله یکی را یکی از مریدان منظم در اورده سواد
در بیاضی چشم این بی سواد در آمده این واقعه را بآن واقعه مشرف ساخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را	رهزنِ دین و در ذ ایمان را
از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت	آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت خطاب پیش گرفت	بر سرش زد بمی درش گرفت
کرچه میکنی تو اے مردود	شده از درگه خدا مطرود
ایکه گمراه کرد مردم را	طوق اضلال حلقه دم را
این همه طاعت و رکوع و سجود	بهر اغوای خلق و مردم بود

بجم دیگر چو شیخ برد بکار — شد از ان ضرب دست خود بیدار

چون تش زد ز خواب شیرین جست — دید ریش خود بدست خود

جنگ با دیو نفس آمد یاد — خنده زد بر ریش خود سر داد

گر نه کشف ست چیست این آخر — هر که شک آورد بود کافر

سرگروه مشتهیان اخبار و آثار و پیش مخزان اوضاع و اطوار

که بجای سوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهره شطرنج

خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف وا

رسیده از هر جا خبر گرفته حالی باین نظم منظوم ست

قصیده شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانے

چو گنج افتاده اند اهل همه در کنج ویرانے

بسر حدے رسیده خلق را افراط نادارے

که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان
زشمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی

طبیب از علم طب در یاد میدارد همین مانی
نباشد خوبتر از شربت دینار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعف جوع بیند قرص مه را گرده نانی

زابس عطار مشتاق ست قوت لایموتی را
به چشمش آش و نان آید چو منولیند استانی

ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده
نموده ماده دستی لحیه اش را شکل لیمانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را
که بر زخم دل خود سر نگون سازد مینالی

چو طفل نی سوار از بهر روزی بید و دکاتب

زکاک خود کمتی دارد و از صفحه میدانی
بقلم فتح سیم اسپیغ

محاسب سال را بنوشت ماه روز در دفتر
حساب نویسنده ۱۲ ای ماه رمضان ۱۲

برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی

ز حیرت گفت قاری من کلوا میخوانده ام یارب
قرآن خوان ۱۲ بخور و بدهم ۱۲

نخواندم هیچگه لاتاکلوا در هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها
فقیه بیمعروف و مجهول هر دو درست ۱۲

همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت شه گدا ۱۲
رنگرز

که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی

نماند پیش شیخ عاقل بهای رشته شمعی
شیخ افروز ۱۲

مگر از عشق بازان دام گیرد رشته جانی
وصل ۱۲

ندارد دیا غبان مشت زری چون غنچه دل تنگ ست

بر نگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی

رسد تا جان سپاری کار تنبولی زنی بر گے ۱۲
انتہائیہ ۱۲ صنع اصح است اب یا زنخلے ۱۲
برای سرخروئی چون ندارد بیرہ پانی
درہندی آنہک را گویند لفظ مغرش ۱۲
تنور آسا بخاکستہ نشستہ نانوازین عسم
کہ از افتادن نان بر سرش افتاد تا دانی
عوض برگ خیانت ۱۲
درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجد
نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی
بخفیف بانیہ ۱۲ ہندی بانٹ ۱۲
نہ نقدی ہست و نی جنسی و نی دلال بازاری
برای خود فروشی وا کند ہر روز دکانے
بتشدید ۱۲
درو گرازہ را در خانہ خود راند از خست
در متن شرح از بجاے درست ۱۲
مگر بر ریزہ خوانش نمودہ تیز دندانے
چہ کوبد آہن سرد از برای رزق آہنگر
چسپدن در بار کردن نیز کردن و دندان و خصومت کردن ۱۲
کہ غیر از محنت جانی چون ندارد دنبک و دستبندانی
ہندے ہنبورا
بروی در ہم گولہ چنین زد سکہ ضرابی

رجز

کہ این نقد روانرا نیست چون جان جنس ارزانی

نہ بیند روی زر حجام گر آئینہ بہ فروشد

کہ یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

ولی پرداشت حمامی ز دست کیسۂ خالی

بسنگ پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانی

غم روزی و حلاج آتش ست و پنبہ میگوید

باین نسبت بود بردار رفتن کار آسانی

ز خامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد

بریخ و زیره و فغن و سیر و پیاز و مرغ حلانی

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکاری

کہ بندارم کماچ سرخ داز خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد

ولی در ریختن ها آبرویش کرد طوفانی

زگھڑیالی یکے پرسید از روزت چہ ماند آیا
الٰہی از ایام حیات تو ۱۲

بگفت احوال اگر این ست پہری ساعتے آنی
جواب سوال او ہمینقدر ماندہ ۱۲

صدائے ماتمی از خانۂ برخاست پرسیدم
یا مرحوم را

چہ شد گفتند در اینجا نہ وارد گشتہ مہمانے

زجائی غلغلہ شادی شنیدم گفت ہمسائہ
شنودم

کہ شخصی دید شب در خواب اقبال چرا آرد ابا تانی
جواب ۱۲ ہندی گوئی

یکی گفت خداوندا بحق نوح پیغمبر
مشتق از نوحہ چہ اگر در عربیہ و زاری میمانہ ۱۲

برائے قلعۂ گلکنڈہ کن ایجاد طوفانے

یکے گفت ای سبب سازیم از عزت یوسف

بمن پیغامی خوش در خواب امشب گنج پنہانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسیٰ عمران
نام والدہ آنحضرت ۱۲

بیار از آسمان کنگبین یا مرغ بریانے
بقیہ ۱۲ کنگبین

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسیٰ

برای ما فرست امروز همچون مائده خوانی

یکے میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی

یکے میگفت در گریه بحق ارحمی یارب

کرم فرما و به فرست آن ملک را پیش انسانی

ز اهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیارست

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی

گو دکان رکاب ظفر انتساب مشغول بستکرار نصاب اند

قطعه

بر خیز اے صاحب سخن بجز رجز را یاد کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوٰة و نذر و حج خمس و زکوٰة و صهرو دین

فرض زینها فرض تر در مور چل رفتن بدان

طور و جبل طود و علم کوهیت باشد قعر کو

آنجا که در وقت یورش سردار سیگردد نهان

طائر پران قاطع بران بالغ رسان ماچه سان

تیر هدد شمشیر او بندوق بر لوب کلان

جدت نوے در طرز غم کلفت پرے دارد هم

یاس و قنوط امید ما از نصرت ان غمازیان

لامیتی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

نهایت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

اعزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن

آنوقت بر لونوکران این بر قدیم الخدمتان

جاری روان ساعی دوان این اشک چشم آنجان زتن

انس و انا من ناس چه آدم ولی کو در جهان

قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

خالی ۱ تهی ۲ ملان ۳ ست پر کیسه ز رز د هراز خزان

ناخوش ۴ سمج ۵ چسپان ۶ لزج ۷ ماسخ ۸ تفه ۹ بارد خنک ۱۰

بے فزه ۱۲ سرد ۱۲

عمر ۱۳ وخفیف ابله سبک این جمله لطف الله خان

موذی ۱۴ اشر چه بدرسان خائن دروغی در قسم

مسک ۱۵ شحیح ۱۶ اعنی بخیل اینها همه مختار جان

کاذب ۱۷ جبان ۱۸ را دغ ۱۹ دگر بزدل دروغی حیله گر

تفسیر

پیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطرنشان

کیس ۲۰ فطن ۲۱ صاحب خبر دجید ۲۲ نکو خیر کریم

باذل ۲۳ سخی باسل ۲۴ دلیر اینها همه ممتاز خان

وقائع تاریخ هفتدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس عالمگیر بادشاه غازی

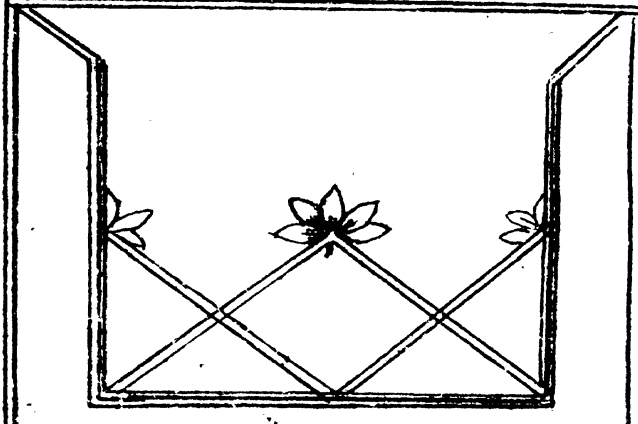

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت سنه لوح طلوع خورشیدرا
بردیباچه بیاض صبح منقوش ساخت وحاشیه
اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرای

حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم

بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجرای

ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ماهیات

نص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منعم گردید

عالی گوهران پاک طینت را بر وضو ساخته گوهر ادعیات

غریزرا برشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت

چون جوهر بجوشن فولاد در آمده ببارگاه خاص و عام دیدند

و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حربه مصاحبت

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوانه خانه خود

بستند و هر یک در گوشه سلامت انزوا انگاشتند این بیت طب اللسان

گردیدند هیهات بسکه از برخورد مردم عکس مطلب دیده ام

مے رمم از آب و از آئینه پنهان می شوم

وقائع نعمتخان عالی

برخی تجربه کاران از خوف تاثیر شوم معاشرت آشنایان نفاق

شعار دردار الشفای خلوت نشستند هر کدام در حصار

عافیت عزلت بتذکار این رباعی مذهب البیان اندر باعی

یاران زمانه همچو دندان باشند — یکچند بهم رفیق و چسپان باشند

بروند چو فیض عمر از پهلو هم — خندان خندان هم گریزان باشند

فرقه شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو بروت

لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نائی در کوچه

راه نقب درآمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا

سر به باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هر زه گرد سیاه

هر لحظه رشته دار سر از جای برآورده گوهر تماشا بر شته نگاه میکشیدند

که شاید گرهی از دل وا شود و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف

میدویدند و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برود فالواقع

در نیولا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است

ورنگینی جلوه فوج دریا موج خون بهای بهار پنجهٔ مژگان چرا
رنگ نسبت حنای تماشا نگردد و مدنگاه از چیره دستی تو سیلی
تفرج نمایند چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان سرد ها
روان نمایان از فرقه بندرق بدوشان نرگستان از فوج
نیزه دران پیدا مزرع کو کنار از صف گرز برداران هویدا برگ
لاله بر روی هم ریخته از سپر خون آلود نمایان شگوفه بر سر
یکه گیر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن زاری که مینماید تخجیر ها
کشیده است و قطره های شبنم کرمی درخشه اشکهای بر رخ
دو دیده بلبلان هزار دستان دمبدم در آواز از لوب و تفنگ
عندلیبان خوش الحان بر سود و پرواز با نهای سیر آهنگ
پیشکاران باغ قضا تم رهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
وشاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان
شمله اندازان را از دریای لشکر موج و حباب بس همه شمشیر و

خود ست باب تیغ سیراب میسازند و صد برگ زار خلعت
پوشانرا به نیهای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمان ست
می بندند درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری برسرد
و تاریخ گلوله در بغل پنهان کرد واز نیشکر زار جعبه هر چه بدست آمد
صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا جا بجا نشست
اما در خانه زین و کمان همه برخوان احسانش سیر شده لیکن از جان
نمیسیر که ازدولتش مانده نرخ غله در دکان ست دگر سیه چشمی که
باقیست عینک کفه ها میزان بساط نشاط بستر بیماران ست نه دیوار قلعه
چرا نه افتد گل عیش شیرازه جمعیت ست نه کنگره حصار چرا نریزد
فصحت اردوی گیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته
فصحا سا آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شد سیاه مطبخ
باران شکستگی در نیوقت به هیچکس نمیرسد غیر از مردم مور چال و
مرحله کسی را کسی نمیزند سوای کهی و قافله غمزده در بند بلا گرفتار

نیست مگر صف مشکن خان و سوخته از دست روزگار نه آلارش

جان نثار خان ناری زخمیانرا ارلشی نمانده همه بخشکنده باروت

لقا مقرس دستم عجبنیس ناری که صبنی راهوریده خالی از توضیح نباشد

باصلاح آمد بآن خوردگان را شکستی در استخوان پیدا نیست همه بتحتیه

باروت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی به بجهند از صد گلوله

وگاهی برزمین می غلطند لیکن در حالت نزع لب های خندان

وافر همه از زخم شمشیر یاران دلچسپ حاضر یعنی پیکانها تیر صاحب طبعان

اردو وضیافت طبیعت کرده صحبت شعر میدارند بانیه سفینه

بهی واکرده قصیده حسابیه میخواند شرطیه اش اینکه ناگذشته

دانشود دیگر تمی دهم صراف بیاض بیجک کشوده مثنوی

فرضنامه می شنواند معنی شاه بیتش آنکه بعد ازین داد ستد

نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستزادش چنین که بهوکون مرتی

هین کهاران ترجیع بندی سرکرده اند سربندش این که اتا

دیو قرض خوان قطعه تقاضا میگویند و جاگیر

دران مرثیه عاقل میخوانند ازان جمله یکی این است

قطعه

ای وا چون کنم که آئی رای شد سقط — این غم مرا ز وسوسه میخورد و خواب کرد

در بوته تغافلم انداخت مدتی — تا همچو در رز آتش تلوسه آب کرد

با خویش برد کاغذ جاگیر از حساب — کانجا همین معامله خواهد حساب کرد

آخر نکرد فکر که این مفلس غریب — شش ماه خود چه خود چه خرج دو اب کرد

آنصورت مهابت فیلان همه پول — مارا چه پیل بند حساب و کتاب کرد

یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد — هر کس که آن برهمن خانه خراب کرد

گر مرد در جنم و گر سوخت هم چو غم — امازری که سوخت دلم را کباب کرد

حیران صنع ظلم و قربان قدرتش — کافر خود اوست هر چه مارا عذاب کرد

پیر خرد چو نالهٔ وا هم شنید گفت — چندین نباید از غم زر اضطراب کرد

تحقیق دان که آنچه مسیحی نمرده است — در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد

غافل ازان شده است تعیقی نمیکند — بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد

بنویس التماس که دائم علاج تو	نواب مستطاب معلی جناب کرد
در کیش تو کری همه جا این مسلم است	در خواهش علوفه نباید حجاب کرد
آنرا ز هزار و سه صد شصت و چهار بود	چون این اجره رام داخل فرد حساب کرد
باد اهدایت ازلی دستگیر او	زیرا که در معامله ماشتاب کرد
بر خط او یقین که توان کرد اعتبار	پس باید م خلاص ازین پیچ و تاب کرد
ای دستگیر حالت درماندگان که عقل	ذات ترا ز خلق و جهان انتخاب کرد
در باب ای مسیح که مردم ز انتظار	باید علاج بنده به قصد ثواب کرد
یارب بقای دولت و عمرت مدام باد	کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

قطعه

بحر مضارع است درین گوهر سخن	مفعول و فاعلات مفاعیل فاعلن
معراج سلم آمد و زینه دهوق لمند	زین هر دو هیچکار نیامد بانصرام
الکسر و السقوط شکستن فتادن است	آنهم شد و حصار نیفتاد ز انتظام

وقایع نعمتخانهٔ نعمانی

حرب وقتال جنگ و ستیز شکست دان — آمد همه بجا و زیان شد زهر کدام

سیف و جراز و صارم و عضب حسام تیغ — کارے نکرد بلکه برون نامد از نیام

کل و جمیع قاطبه جمله دان همه — محروم در یورش شده از مقصد و مرام

مسلم بود موحده مومن خوش اعتقاد — از هر دو سو به قتل رسیدند خاص و عام

ارباب و جاه امید برون شد که الوداع — حرمان قنوط یاس در آمد که السلام

حرص و ولع لجاجت و ابرام چه ستیز — عجب و غرور و کبر و چه نخوت شد تمام

جور و جفا و ظلم و گر حیف چه ستم — اجر و جزا و عدل مکافات انتقام

یوم التناد محشر ساعت قیامت است — جبار منتقم که خدا خالق الانام

قطعه

چون در آن روز یکی از دیگری
خواهد گریخت مابین نام ملقب گردید قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مده بحر هرج از دست بر دل میزند ناخن
عنادلیب و سنین محاد بکا گریه انین ناله

بنام ایزد چه پرسامان و معمور ست این لشکر

وقایع نعمتخان عالی

حذر خاشع فرغ خائف قلق بائب وجل ترسان

عجائب کثرتی نام خدا و ردواده در لشکر

ابی سرکش بطی کاهل خزی رسوا دنی ناکس

بگو سردار اینصراع سازد سجع انگشتر

حیا و اهل وغیث ست و مدد و مطر باران

که طغیان کرد مال وحال مردم را نمود ابتر

وثاق نقل بند آمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

نمک را در حرامی خورد و مرطوب و سمین فربه

باخلاص و ارادت چه عجائف ست وضری لاغر

دو تشرین و دو کانون و سباط آذار هم نیسان

ایار ست و حزیران و تموز و آب پس دیگر

چه الیول ست و هر یک نام ماه فارسی باشند بود و سال کاینها صرف بخت میشود یکسر

وقائع شب چهاردهم شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهربند عالم شود و حصار قدرت آثار السماء ذات البروج را بچراغان و کواکب السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب بآئین شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتعال ورزید و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصور آن بغیرت بالتش شوق مشعلهٔ نشاط می افروختند و محاصران از روی غیرت بنابره خشم میسوختند ناگاه مقتضیات عالم کون و فساد و انقلابات ماهیات عرصه ایجاد بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر به قطره تبدیل یافته بارانی
شدید نازل شد همه شب مضمون فرخی مشحون إِنَّا أَرْسَلْنَا
الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا عالمیانرا واضح گردید و رحمت بر جست
وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ شامل آن بیباک شریر انچه تخم شرر
کشت و نخل شعله نشاند همه نهال آبی گشت آفتی عظیم
دعا هتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمهٔ ابر که به
طناب باران قائم بود همه از باد بارد شده و پاره که سبب
بادی بادی فساد آن نبود و آب برفت و تار و پود باران
تمام صرف رخت باران گردید لوشکی سیل همه را
درهم پیچید از انواج سیبه و مرحله بر خی که باراضی
پست راضی شده بسری بردند زنجیر موج در پا و طوق گرداب
در گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که مما با از باد و آب
نه کروند هر چه باد ابا د گویان از سر آب

بگذشتند آب از سر ایشان گذشت مگر آنکس که وعده سابقی
الی الجبل یعصمنی من الماء انجاز نموده بر فراز تل وقله
جبل برآمده فریقی هوشمند که از فطرت بلند و همه حیله
اختیار کرده بودند تا صبحدم از ارام و اطمینان قدم در مرحله
امن و امان می زدند زمانی که گرداب آفتاب از چشمه
نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شده قطرات انجم را
بدیم صبح درکشید ملاح قضا به تیغ خورشید رستهای باران
برید غراب سحاب ابساحل فوق رسانید محصوران قلیل القدر و
کثیر الاقتدار ذره وار از روزنهای حصار برآمده براوج دمدمه مرحله که
باستداد قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون
وسعی فی خرابها کتابه فمثله کمثل صفوان علیه
تراب فاصابه وابل فترکه برآن نگاشته بود رسیده
همچو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان راحباب بحر فنا

ساختند و انچه از بنیاد سیبه و مرحله باقی بود با بنای حیات
الیشان هموار کرده بنا هموار[ی] تمام چون سیل بر سر گردگان
افواج دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده
و غار را بر عار رجحان داده ما صدق ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا
فَوْقَ بَعْضٍ ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم آن
سیه دلان سالم مانده جرعهٔ از آبحیات چشید لطف الله خان
به لطائف الحیل از دریای قهار جمعیت آن مقهوران بکنار
رسید و ازان ورطهٔ غول وجودش جستن جستن از کام نهنگ
بلا خلاص یافت یعنی بهانه توپ انداختن به پناه عباهای
توپ خود را کشید آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را دل
میداد و بفحوای این مصرعه خالی کن و پر کن که همین می ماند
باری آن قدر پر گفت که بشوق کلام مفحم الثواب جمع توپ را از گوایل
معظمه و بوازیت موزنه خالی کردند مشنوی

گوید او دید و پس توپ شد نهان

استغفرالله این غلط است آنچنان نبود
طلب آمرزش کردن خدا را در مقام مرائیت گویند

او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت

کز ابتدای معرکه خود در میان نبود
بالفتح جای حرب ۱۲

یک میل راه بود از و تا به فوج شاه

گر مرمه میکشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت

داریم چون دلیل برین کو جهان نبود
اسم لطف علیخان ۱۲

نزدیک توپ رفت و نمرود از صدا آن

مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود
مراد از خان مذکور ۱۲

لهذا حضرت خدیو کشورستان به جائزه این کار نمایان
از بین رو که کمال جرات شرده ۱۲

شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند جمشیدجان

کز بیم او نه پر دلیش از مدام تهمتن چون جام

وقایع نقشخوانی

جسم پر از باده بود و مدام در کنار دمه همچو میخمور پای
خم افتاده وقتیکه کشیدند او نیز دست به تیر و کمان برد اما دست برو انها
دایره کشیدند او نیز دست به تیر و کمان برد اما دست برو انها
ای گرو شدند
دیده بسان کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند

بیت

خواهی که از کشاکش مردم شوی خلاص باید رخلق گوشه بسان کمان گرفت

ازانجا بجانب سیبه عزت خان گرم عنان شده رسیدند از آهن
تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دماغ حاضران
برآمد خان مذکور قرار برقرار اختیار نموده گوشه سلامت
را اسبم با مسلمے پنداشت قضا ازین آن نوکنده
از باران گل شده بود لاجرم ازان لای ناهید سرو از بند کور
چون نقش قدم پاے بند گردید و آن بحر و پایان بسر و نقش
رسیده سپر بازده خواستند که از سر تن جدا کنند اغفانے

کرباله دافغان[51] از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده
در سلک نوکران ابوالحسن درآمده خان مذکور را شناخته
گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست بسته داده
دمیر آتش سرکار خاصهٔ شریفه است که در آب و گل برنگ زغال[52]
از سیه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعله بیگی انگشت حیرت
شدند و لسان شرر سراپا نقطهٔ شک گاهی بگاه از استعجاب
خط بطلان بر سخنش می کشیدند و لحه بلحه دستها از خم مشک
از انکار می زدند و به تعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده از گفتن خلقتنی
من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده به قلعه برند تا محصوران که از اطاعت جلیس دلتنگ
شده هر روز جمعی بیرون میروند تماشا او مشغول باشند
و در نیولا که تغویق فتح سده مسالک وقوع آمده غرایب صنایع

[51] افغان بمعنی زاری و زاری کردن و فریاد است مشهور افاغنه نوح جمع آن افغان بقاعدهٔ عربی یعنی آن افغان که بجهت مقید شدن شاه عالم علامت ابوالحسن اختیار کرده بود

[52] ظاهر زغال بیگانه ۱۲ مراد سرکار پادشاه ۱۲ منه

وعجائب بدایع از فرهنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یابد اما
سیر آتش از یموا قعه هوالله که جمعی بر دورش چون شعله هوالله حلقه
زدند لبسان آتش از افسرده دلی مرده در گرد رنگ باختگی
و خاکستر و اسوختگی گشته چون بریشان روشن شد
که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده باحشاشه باقیست
برای تفتیش این معنی اختلاف آرا دران جمع محرک آرا
بهم رسید یکی گفت سکنهٔ احتمال ست زخمی زنیم تا خون برآید
دیگری گفت صرع خوف و خیالست قاعده آخر الدوا الکی
داعی بر جنبیش نمیم باشد که برخیزد مدتی آن دردمند آله تحریر بود
تا نیز هوشی فتیلهٔ تفنگ بریشانیش رسانیدند و هیچ باشه
سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد که سیر آتشی
بر درویش مے افتد وحشی روحش بوی فتیلهٔ شمیده
میخواست که رم کند یکے از زیردستان زبردست

بمی زده بادستار خویش دست و گردن بستند جلال مخاطب بسر

براه خان که سر براه گریز همچو او در گل مانده بود در ریشش گرفته

کشیدند و سیزده کرده بر در جلال زدند و بستند دوازده

منصب و اردیگر را نیز از آب و گل بایما سایه کریمه

وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما به همین وضع دستگیر

کرده چاشنی کل امرء بما کسب رهین می چشانیدند

کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض

مفسدین الحاصل همه را باعزت خان بعزت

پیش انداخته رو به قلعها نهادند نظم

ای دوستان ببینید این خصمها چه کردند

ما را چه بود در دل بر حال ما چه کردند

راه یورش ندادند دست کشش کشادند

بر کار او ستادند بهر او اداچه کردند

دانیم در زمانه علم و ادب نماند

نادیده شوخ چشما شرم و حیا چه کردند

بردند خود بجائے گردند هم بلائے

آخر صریح گوئید تا در کجا چه کردند

چون خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسیده حضرت

خلافت منزلت پیر مرشد جهانیان موسس خیابان امن و امان

از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند معروض

جناب مستطاب گردید که خان معظم الیه در مسجدے که بنیاد آن

معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب الذین اتخذوا

مسجدا ضرارا گرانشسته بسبب طغیان سیل بران مکان غیان

تمتیوانند تاخت و کشتی که واسطه عبور غازیان مرتب شده بود

از تنگظرفی حباب وار بباد فنا رفته کمان کرد موج عابر از قعر نیستان

و بلا سخت از یمینی بحر غضب سلطانی تموج ننگ قهر جهانبانی

متحرک شدو فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر
یا فوجی لب تشنهٔ جدال و قتال آبیرو اقبال کوه شمال از آب
بگذرند و بنای هستی آن بے آبرو یا ترا با آب ساماند حیات خان
کرسر حلقهٔ متصدیان فیلخانه است هفتاد بنجیر فیل اعظم پیکر و لشکر
غرق آهن همچو جوهر بکنارهٔ آب رسیدند از فیلان و لاور که دندان
بر جگر فشرده از لب آب گامی نهفتند در کام نهنگ اجل جا گرفتند
واندی که نشانه وار سرفراز ماندند از گلوله توپ لسان اجل بحر زندگانی
رسیدند مردا کثر فیلبانان با کجک برگشته بخت موافقت و
مرافقت فیلبان مقتول نوشتند حیات خان چون آب رجعه القهقری
کرده به نجوای الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
رطب اللسان گردیده بعرض اقدس و اعلی رسانید که گذشتن از
آب خیلے آب بیبرد کسی عصاے موسی ندارد که بر آب زده راهے
واکند یا سفینه نوح که این لجه خونخوار بگذرد الغرض سرداران

جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام و رشحیم برآه بود ندکر گاه
آب کم شود از انجا گذشته صفحه میدانرا از نقوش هستی آن نقش
تشنه کامان بشنوند اما ثلثی از شب گذشته شدت صولت
سیل ثورت بآب تقاوت باقی نشد آن خیال بطلان انتساب
که نقشی بود بر آب گسستن بقطعه یحسبه الظمان ماء
و قوی پید انکرد قریب نصف شب بحکم خالق عناصر افلاک
تا ارض اسلمی ماءک بعالم خاک سیده اعصوه مرور ازان و آدے
بشر و شور نمونه و قار التنور میبوید اگر دیدازین راه که در ظلمت
لیلة الغمام منموان ناکام حرکت لغو را دور از کار بے
هنگام دیدند بمضمون العود احمد ترزبان شده از ردے
حسن تدبیر و اصابت رائے دانش پذیر محاوت نموده بخانهاے
خویش رسیدند از ردے ظلومان جهول و زیاده روان فضول
کامیاب مقصد و مامول شده کوچهاے

سلامت سرکوب ملامت ساخته اند سیه و مرحله و دمدمه آنچه
در کار قلعه گیری مفید بود از خیر انتفاع انداخته الویه استقامت
(ای برپر بیکار شده ۱۲)
و اعلام استقرار برافراخته در مکانیکه ششماه قبل ازین بآذیت
(جمع علم ۱۲)
وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تهنیه تسخیر حصار ازان جا
(رسیدن ۱۲) (قصد ۱۲)
شده بود دشمنان بد دشگامی نشسته اند و بگلوله توپهای کان
(موصوف ۱۲)
رعد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه برج تا مکان
(این هر سه صفت بعد صفت توپ است ۱۲ مانند ۱۲)
مصیبت بنیان میرسید راه افواج قاهره بسته
(بنیاد)
مصرع
کرا یارا که بگذارد قدم پیش + سبحان الله مالک الملکوت
(کلمه استعجاب ۱۲ یعنی پاکی یا یکتی خدارا خداوند ملک)
ذو العظمة والکبریاء والجبروت بر شعله از دریای قدرت
(دریا ۱۲) (قدرت ۱۲)
و عالم فرشتگان صاحب بزرگی عالم علوی و مقام تجلی صفات ۱۲
این همه طوفان صنعت و به لموا ز تجلی مهر افت چندین شعله
سطوت در وحدت مادهٔ لطف و غضب نکسته بود از
(یکتائی ۱۲ اصل ۱۲)
اسرار الهی و اتحاد هیولای راحت و تعب
یعنی چنین برخ و ماندگی غا

وقایع فتحنجا تعالی

باران است که جمعے را بموجب وجعلنا من الماء کل شیء حی آبی بر روی کار آمد و هر قطره گوهر مقصود گشت

وطائفه را به مقتضاے فاسقینا هم فی البیت معاشان چندان آبے شد که دست از حیات شستند

	ابیات	
کسی در مقسم اقبال و ادبار		بغیر از قدرت حق نیست ممتاز
یکے را ساخت با تو فیق دمساز		که پیش آ تو سر افرازی سرافراز
یکے را بے سعادت کرد و بدنام		که پستر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه لے		نشاید یافتن جز اهبے نخواهے

زهے خفاش منشی که این کس از لمعان آفتاب کریمه ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور کسکه نگرسیده است خدا او را روشنی پس نیست نورش چشم پوشیده در قعر چاهے

از زلزله دادن زرد و دیدن سبز گرانیده

شدن از ظلام از آدن

مصطلحات الشعرا گفت

راوق توتیا

از زلزله دادن زرد و دیدن سبز گرانیده

شدن از ظلام از آدن

مصطلحات الشعرا گفت

راوق توتیا

سیالی او بار بلند پروازی مے کردہ باشند و بسے
جمع میل ۱۲
بوتیمار طمعے کہ از موج دریاے وکالت بستطها
دکشاے دست خود را
کل البسط فتقعد ملوما محسورا
تمام کشادنی یعنی علامت کردہ شدہ درماندہ و محتاج ۱۲
غافل شدہ بر ساحل بحر مکنت و عدت قلزم ثروت نشستہ
کنارہ ۱۲
علم میخوردہ باشد بلکہ مناسب حال رقیب و موافق عجز
شہریت این ست کہ آدمی در مقام تسلیم بودہ بفضل خدا
یمسسك الله بضر فلا کاشف له الا هو
برساند ترا خدا اگر بخواہد بہیچ کشاینده نیست جز او بگرداند بہر تو خیر پس نیست
واں یردك بخیر فلا راد لفضله رضا
واگر خواہد ترا نیکی پس نیست باز دارنده فضل او را ۱۲
به قضا دهد بحکم لکیلا تاسوا علی
تا کار نه اندوهگین شوید
ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم زخرو
آنچه فوت شد شما را از شما دور شوید یا آنچه داد شما را ۱۲ مرشما را ۱۲
سر در نعمت وفتور و قصور نعمت متغیر نه گردد چنانچه
بعم ستے ۱۲
اطفال مشرا از فکر مال سر از غم
پاک ۱۲
آجال بخواندن نصاب مشغول و مرفه الحال
برگ ۱۲

نصاب مشغول و مرغوالحال اند هر چه بضبط در آید مرقوم میشود

قطعه

در بحر خفیف شاعری کن	مفعول مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد اسیر مگفت	از علم لغت هر آنچه بد باد
اقبال بود عروج طالع	در بیجا پور عزتم داد
بضمتین بالا برآمدن	
آدم هار هبوط بخت باشد	آورد بسوے حیدرآباد
فرود آمدن	
نادم ندمان بود سلیمان	مثل چو من ملول ناشاد
بفتح اول	
نقمت چه بلا به پیش آمد	عقدست گره بکارم افتاد
بکسر عقوبت و کینه	بضم
عین و بصر ست و چشم نرگش	این طرز بلا دگر مبیناد
نقاط	بفتح این مدار بلا و بکسر چشم و بدین معنا
سندوب تفجع استغاثه	از بخت بدست داد فریاد
گریستن	فریاد رسی خواستن
یا لیت بر آمدن آرزو هاست	اے کاش کسے مادرم نمیزاد
آدم بود از سراے تو وید	دور از گردانیدن
	بضم بای سیاه
یا کاش پدر و را سے گاه	

وقائع مختصرا تقویٰ

وقائع تاریخ نوزدہم شعبان سنہ ۳۵ جلوس

والا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سحر گاہیکہ قاصد ماہ بمصداق والقمر اذا اتسق
منازل حسنی عاد گا لعرجون القدیم شمار مراحل ایام
بعد وحروف تسمیہ سا ینید وسوا ذمامہ عنبرین شمامہ شب
ارکلک بدائع سابک حکمت ازلی وقلم عجائب رقم
حکمت لم یزلی بعنوان غرائب بنیان انا زینا
السماء الدنیا بزینۃ الکواکب موشح ومرین گردیدہ
ہنور کاتب قدرت کاملہ ایہ وجعلنا اللیل لباسا
بداد ظلمت تحریر میکرد وخاصہ صنعت بالغہ بنقط ستارہ
وسلم معجزہ شہر صفی روزگار بہ ظہور مے آورد

نوشته بحضور پر نور که فتح آنجا پیش چشم میداشت بلکه
عین مفتوح و پر هویدا رسید که نقابان امشب کار خود را
تمام کردند و کار فرمایان آنها را بموجب یُخْرِجُهُمْ
مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّوْرِ از نقاب نقب برآوردند
مردم توبخانه باروت را بجفرهای بروج برنگ سه
در حد قهای دیده کشیده چشم بر راه اشارت
از التفات حضرت اند که دست نگاه دارند یا در
طرفة العین هر سه برج را مثلثه آتشی ساخته به
آسمان رسانند انچه ارشاد شود عین عنایت
است این عرض منظور شد و حکم جهان مطاع افتاب
شعاع زود تر از صبح کاذب پرتو ورود افگند
اول آن جماعت که در مورچال و مرحله
مے باشند و بحوالی بروج منقوبه چون مرگان

در نواحی دیده صف کشیده جست وجوی دهاے ہوے
کنند تا کور باطنان محصور کہ از بے آبروئے مانند رطوبت
رطیدی در پس پردۂ عنکبوتی حصار اند ہمچو حواس اعمے
جمع شوند بعد ازان خود بسان نور بصر بہ بطریق انعکاس
برگشتہ بگوشہا رفتہ منتظر باشند تا ہرگاہ بر جملے
چون چشم انجم بدہند زود تر از نگاہ بہ درون قلعہ
برسند ماموران بہ چشم گفتہ بہاے بروج مانند
اصابع پیوستند و مقارن این حال جمعے بر فراز
برجے نمودار شدند اہل بینش چشمکے باہم زدند کہ
انچہ مطمح نظر بود رخ نمود و جمعیت بد چشمان چشم
پوشیدہ از نجات بعینہ چون صور مرئیات
ہمہ در ملتحمہ حصار منطبع گشتہ درین لحظہ
اگر فتیلۂ نقب را ہم چو خیطوط شعاعے

روشن نمایند عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو در زیردستان عضد الخلافته
سر پنجه تهور از استین تدبیر برآورده باشند رهٔ آتش
زدن نقب انگشت نما نشد دران اثنا شطرنجی
قضا بساط ناهنجاری در انجا گسترد و بازندگان مهرهٔ
احتیاط مضبوطهٔ مراجعت را چنانکه مقرر شده
بود باختند لکن سواران چندان که اسپ
تاختند باجلد تازی آتش که فی الفور فیل تل
باروت را در خانه برج زد بر نیامدند و پیادگان هرچند
گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ که شتر آسا
بهر طرف مے دوید راه جان برون نیافتند طرفه
بازی رخ داد دران دلا که شاطر قضا مهرهای
سنگ را بالای برد به خانهٔ زحل

میرسانید از نخوست آن شوم طبعان لختی بجانه
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط میدان
همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره طرح از آغاز
بازی داخل نبودند حقا که غائبه بازان قلعه حریف
قماری عجبی بکار بردند اول شب آگاه شده دوسه
بازی پیش دیده پس نشسته آن برجها را همچو خانهای
بی پناه شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات
غریبه اینکه یکی از مرحله دران سرکار
خاصهٔ شریفه دران حین که حین رسیده بود بجای
اعدا را خالی دید پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان این مکان نیفتاده لهذا انتهای ذوالقعده
نشستن خود را عنقریب یافته برج را چون قرص قمر
در سلخ بی نور گذاشته الدوا از بیم ذوالحجه قربان شدن

مانند ہلال قالب تہی کردہ غافل از ینکہ نحوست تحت الشعاع
شعلۂ نقب را بہ نظر در آوردہ بہ محض سعادت اختر بخانۂ
احتراق در نمی آیند کہ مبادا حیلولۂ ارض کہ حجاب خورشید
یعنی للکنعان ۱۲
آتش خواہد شد ماہ پیکر ایشان را بخشوف مرگ از نور حیات
عاری سازد ہنوز سایۂ زمین نقاب آفتاب بود کہ بدستیاری
کمند و پامردی زبان بسبکی و اجتہاد بے پایان جمعی دشمنان را
بجای دشمنان فرستاد و زبان حال بتفسیر آیہ الا اخلاء
یومئذ بعضہم لبعض عدو بزکشاد سبحان اللہ لطمع خام
مورد ای ہمہ دوست بعض شان بعض دشمن اند ۱۲
کہ فتح بنام او شود بختگی بکار بردہ دیگر از ما خبر نکرد و خود وقتے
خبردار شد کہ ہمہ سوختند و سفنگیان مرحلہ کہ دران
زمان بصیغہ الشق ام اخ الموت عقد اخوت با غفلت
خواہد کرد بجاے برادر مرگ است ۱۲
بستہ بودند برسید ن سنگہاے گران خواب شان
سنگین شد چندانکہ خدا بردارد شمار آن جماعۂ مرحوم
اے باز برخاستند ۱۲

که پرکار چرخ بپرکار نقطهٔ جسیم اجل را منتهای دائرهٔ حیات
الیشان ساخت بعد دسال هجری معادی افتاد ایای
غیبی آنکه شاید این همه آدم در سالے کشته میشوند
خدا کند که ازان طرف نیز جمعے کشته شده باشند
و آن کشتی ها چون آگاه شدند که در مرحلهٔ آدم زنده نیست
چنانکه در جسد موتے به مجرد انطفای حرارت عزیزی
و انتفاے هواے طبیعے حرارت غریزیه و هواے
غیر طبعی عمل می نمایند فوراً دران موجال و مرحله آمده آن
جا ها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست
آورده بودند متصرف شدند ازانجا که عدالت حضرت
بادشاه دادگستر عدل پرور بچنین ناشفته راضی
نشد حکم قضا توام بسر کردگان امم مشرف صدور
یافت که جمعی کثیر بمدافعه آن ستم پیشگان شریر

فرستاده مکان مذکور را مستخلص ساز ندگروهی انبوه
برسر آن بی سروپایان شقاوت پژوه تاختند و آنان
از رسیدن آن جمع پریشان گردیده ببادمرگ فرسپیان
میدان نصرت ازهم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را
بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سرد مهریهای
روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه بسالت و شراران فایره
بطالت جاگرم نگرده بودند که فتیله دار نقب دیگر
را آلتش زد باز آن ابولهب باعث هلاک جمعی
مسلمانان شد بار دیگر سنگهای برج دوم
لوح مزار ساکنان مرحله دمور چال گردیدند و بی نامبران آن
جم غفیر بعفران رسیدند انا لله وانا الیه راجعون
از واقعه آنروز هنگامه شکار قوش اشکار امی شد چه
هر بار سر شکار تضا طاقه برج بر میداشت چندین هزار

سنگ براوج هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار
می پریدند و هریک از مرغ روحے صید میکردند هرگاه
قوشچی قدر قوش اجل را می طلبید ندا ے قل لن
یَنفَعَکُمُ الفِرارُ مِنَ المَوتِ اَوِ القَتلِ شکاریان نخجیرگاه
کایتا خرون ساعة را بگوش جان میرسید عدد فریق
مقتول را که از قبیل هجا باشد گرا فاعل مفعول
گردید از پردهٔ حساب بشمار نیامد غوغا اشاره نمود باین
معنے که یورش امروز خیلے غوغا داشت یکے از زمرهٔ
سرشکستگان پادر رکاب فنا که سرنوشت هلاک شان کالنقش
فی الحجر بیزوال بود خط آزادی اسرای ارواح چون رگ
سنگ متعذر الابطال از زجم رجم سختی جان میداد و
میگفت گاهے بر سر سنگ میزنم و گاهے سر بر سنگ
اما ابو الحسن سنگدل قلعه را ندید سرداران را

چرغ شکره شاهین باز شنقار سنگ مشهور از جنس سیاه
چشم چرغ چون آن مرغ است آبی رنگ چشم شاهین چون باز سرخ و
باز و شنقار چون آن مرغ است آبی رنگ
ان زرد البست شکاری زرد چوب
از جنس سیاه و زرد گویند یعنی نخجیرگاه
نزدیک بزرگ گویند یعنی نخجیرگاه
بگیرد و گل ۱۲ شاهین ۱۲ شنقار
بگیرد و گل ۱۲ شاهین ۱۲ شنقار
بگیرد و گل ۱۲ شاهین ۱۲ شنقار

از و سر دست و دلی هست اما نه در دل او نه رحم را
یکبار باری و نه در دست این کشائش کاری ضرب
شکم خورده چون اعتبار خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت ست که برای لشکر گرسنه از
جان سیر شده از آسمان میبارد و سنگ بدندان رسیده
لب میکشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکه می گفتم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت و دندان طمع
برالماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ و این
دندان نبود ظاهرا جواهر مجرده اصطلاح جوهریان را
نمیدانند بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پالیش بدرد
آمده دست برداشته گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی
چند نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته تو سن نفس مردم
آزار بر خورده کرده از مادیانش همانجا مرد

دبر خاک راه از رفتار عاجز پیش پا افتاده عزیز مستجاب
الدعوات را دیده بزیر تازیانه کشید که زود کره را بردوش
قبول کرده شده دعا ۱۲
گیر دپیش مادیان بدو بچپاره کره بدوش
میدوید و باشک گرم و آه سرد می نالید و میگفت
اَلجرمُ مِنّی ما صَرِحَت مَرکَباً لاَن یَحمِلنی فَاَعطانی اللهُ
گناه از نیست که تصریح کرد م سوار برا براه پس داد مرا
مَرکَباً حَملَتهُ بهمه حال دیدبانی که قلعگیان بدچشم دران نزدیکی
سواری کربرداشتم ۱۲
برج گماشته دور رفته بودند و چشم رخم رسیدن اینها منحصر
در رود بود فناته سنگی بر پیشانیش رسیده ابرو داری شگفته
شده بهانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابرویش کشیده که ابرو
ست بروجه دلخواه و نقطهٔ ازان سنگریزه برمحل قوت
بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله موی الیه
نیست مدد مگر از جانب خدا ۱۲ همان دیدبان
دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مور چال چون
۱۷ بارش سنگ ۱۲
حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل دوید

آن خس و خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بباد
مرکب رفته رفته بودند باز آورد چون دانستند که مرحله دوران رحل
اقامت ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند
و فیروز جنگ را بُعد راه که مابعد مرحله است باز داشته
مردودان فی الحال مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول
کردند بهادر وقتی خبردار شد که باز نشستگاه بتصرف عاصیان
غاضبان درآمد با فوجی عظیم رفت که برخیزاند آن
سوختنیها شروع بزدن کردند گاهے حمله می آوردند
گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین اورد و برد
مجال مدافعت نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند
درین هنگامه عدد مقتولان بیشمار حشرگاه موافق
افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
بحکم اشرف اعلی سواری خاصه آماده گردید نقیب عساکر فیروزی مآثر را

بازآمدند و بنداشتند
که رحلت دلاوران جانباز
بهم زده اند دور قرار گرفت
خاصه بهادران سست
منزل گزیده و قراری
بهم رسیدن نمیتوانست
دوست بیمار ماه بیست

تحریض بر قتال مینمودند که اُقْتُلُوهُ وَ سرداران بمزید
تاکید میفرمودند که حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ نزدیک شده بود
که صرصر قهر بادشاهی چون ریح عاصف ملک هستی آن متمردان
خرمن ادب بباد داده را زیر و بر سازد و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو گم کرده را
بسان سیل عزم از پا اندازد لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازگار
فلک واژگونه کار بادتندی وزیدن گرفت و از خاک
باریدن چشم ها از کار رفت و کار از دست و
دستها بچشم خاریدن بسکه خلق را خلق تنگ
شده بود لب می گشادند که نکبای نکبت ست و تنگ
ظرفان را آنقدر همت کوتاه گشته بود که زبان دراز میکرد
که دیو دنبه از آه بارست متعاقب ایخال از بر چیز روشن شد
که هیچ هوجا مقدمة الجیش لشکر برشکال ست ناگاه و

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گرد باد افراشته کوس
رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته نظره
زنان از گرد راه رسید غالبا آن همیزه خنگ و پر باد سبک
بکمک قلعگیان آمده بود زیرا که مرقع صورت کار آن
بمعنیان اصلا نم اختلال نخشیده و نقوش اعمال
از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید اینها نمیشدند
و آنها چیره سر گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران
متکون شده بود که اینهمه بکار شان آمد رد و خانه که مابین معسکر
همایون و حصار بود سنرے عمیق شد و فوج بهادر فیروز جنگ
بهادر را مانع از طی طریق باران دران بار
بار دیگر ماوراء النهرے شدند و دمدمه که مشرف بر حصن
بسته شده بود از شدت باران فرو نشست و توپهائیکه
بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در انجا رسیده بود بتصرف

مختصان پیوست انچه توانستند به قلعه بردند و انچه نه
توانستند برو جا انداختند و میخ زده باطل ساختند و بدخلان
مردود میخ زدن را نمیگذارند و اکثر بعمل می آرند و همین قدر
قساوت قلب اکتفا نکردند در عین باران و طوفان چوبهای
کلان و تیرهای گران باجوالهای کیسه های خاکدان که به
مشقت بسیار ان در خندق انداخته شده بود برداشتند در خنه
دیوار راکه از پیدن برجها بهم رسیده بود بانها انباشتند زبان
حال میگفتند ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار از خالے
شدن خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنه دیوار و رخنه گار خالی اگر
چه مروان عرصه آورد گاه برفتن وقت از دست داده اند که خنای دست و
پای امید رنگی ندارد و قطع نظر از مدعا دیدند که سر مه انتظار نفعی نمی بخشد
الغنای شمشانه زلف خاطر پریشانیست و رنگهای سفید شده آئینه صورت
حیرانیست ماحکم والا گوشواره غمع قبول شد که بهار استگی تمام در جلوه گاه

یورش در آینده نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال
افتاد که با حریفان در افتند و محصلان بیباک بسبکدستی در پیش استاده
گرز و دازین کارگره واکنید ابر هم هواداری میکرد و باران
آبی بر روی کار می آورد بی تکلف هوای خوشی روداد و مجلس
عیشی اتفاق افتاد از یکطرف باران تار بر رباب سحاب بسته نغمهای ترمی انگیخت
واز یکسو دائره چی چرخ آهنگی در پرده دصار بلند می ساخت از یکطرف
باران می بارید واز طرف دیگر قاچگیان توپ اندازی می نمودند
غوی بادلیج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم می آمیخت و طنبور
توپ با مجیر دعدد زنبورکی کوک میکرد و سازنده فرنگی که بر قلعه ارگ نشسته بود
در ضرب و نطق عجب استادی بکار میبرد گاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و
مضراب ضرب بر رود و تاره شاه رگ رود می موسیقار سیلو را بدم توپ میداد
و نفسی نامی گلو مینواخت و بلبلبان بان همگاهی که بر آهنگ راست
میزد سری بدرگاه دست و پا میکشید و نگ نواز حقه هم بدنبود

زنگوله زنبورک زمره میکرد و فی انبانی لفظ با آنکه شعله
آوازی نداشت بر همه چیره سید اما دم کش صاعقه تند بلندی
گرفته هر دم از دواج می افتاد و خارج میزد چندانکه فیل تاب
نیاورده چه فیلی که به قیمت چهل هزار روپیه در سواری خاصه
شریفه بود از هیبت صدایش بمرد و هر که مرگ بیچ بهادری
ندیده چون فیل گوش بهین نکرده بود از صدمه آن بآنها شوخته
برشته جان برود بازی نبرد عطار قضا کیفیدان بلاد بگردش
درآورده همگنان را تکلیف نشار سرشار بازی مینمود یکی جوز
گلوله باد لیچ خورد و فی الحال از خود رفت دیگری تخم خشخاش
تناول کرد اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسیده قوم راجپوت و
افغان شیخ زاده و سادات بارهه کاز نهایبگانه بودند گلوله افیون
از گلوله توپ استعمال کردند برخی از حرارت مزاج احتراز
کرده لوز پیکان تیر اختیار نمودند کیفها همه گزارشد

دمستان نشاط تهور مدهوش سکر مسکرات گشتند حالتی رو داد
که در و دیوار محو تماشا گردیده حصار از کنگرهٔ خندان دندان نما
میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا بند اری حصین قلعه دید و برج
انار شکسته درین جوش و خروش بزم ہای ہوسی نقیب بے
آرزم و نعرہ نای رزم در فوجی کہ ہمہ نفیر ازین عزم بود ند بلند
گردید ہر کہ سرخوش سر جوش خمکدہ بنرد یا در دکش جرعہ بود بود
مانند صوفی کہ بسماع برخیزد بہ مجرد سماع نام یورش جامہ صوف بارانے
پوشیدہ برخاست چون قدری بہ قلعہ نزدیک شدند جنگ
عظمی در پیوست و ہنگامهٔ ستیز دست عرصهٔ رستخیز بست شور
شی قیامت علامت ہویدا گشت و غوغای محشر عالی برتا بانیظریق
کہ یکی گفت برج کدام ست دیگری جواب داد ہمان کہ از دور مینماید
این گفت چگونہ درین زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی کہ
چوب و حوالہای خندق را بردہ برہم چیدہ اند مناظرہ بمنازعت کشید

وکلمات درشت بجنگ مشت انجامید سپاهیان غیور و بهادران
سخت
پرزور الفاظ رکیک را از همدگر تاب نیاورده برهم زدند هردو جانب
باریک و خفیف
معاونان و معاضدان در رسیدند و همچشمان چون نگاه از هرگوشه
مددگاران
برهم دویدند تا کار بحرب رسید مقابله و مقاتله بائسته و تردد
دلاورانه شائسته بظهور آمد تا زمانیکه عینک دوربین از خانه بسر
آوردند لیکن چون شام شده بود محسوس سرگردانگشت که صبح
دعوی از کدام گروه صادق ست و تحقیق این مقدمه ضروری
بصبح افتاد لاجرم براحدی از طرفین نسبت نداده هردو فریق
راتسلی نمود و مراجعت فرمود الحق آئین سرداری همین بود که طرف
هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانهای خود برگشتند و جمعی
که زخم نمایان برداشته بودند برهم انعامی لب زخم شان از
شکایت فراهم آمد الحمدلله که این فتنه عظمی خود از پانشست باقدام
قلعه و مرحله آنها کجا میرود و در دست غنیم لئیم محکمست تا جانش برآید
ناکس

محافظت میکرده باشند یا راه نقب سموم که نیست یافته شود
دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر آلان کما کان تفاوت همین ست که
توجه حضرت میکائیل علیه السلام به نسبت سابق کمتر شده و
تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر ر باعی
پیداست که شد غله ازین لشکر گم
گشتند ز جان سیر تمامی مردم
افتاده زن و مرد چو خرمن برهم
کیرست جو وخایه نخود کس گندم

جوانان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر معاد غافل
اطفال بازی گوش از نشار نشاط مدهوش و نخواندن
نصاب در جوش و خروش قطعه که شنید و شد بتحریر درآمد

	قطعه	
مخزن گوهر دل اهل قبول	مفتعلن مفتعلن فاعلان	

قسمت اثنا عشری در فلک ساخت بروج از پی ضبط شهور

حوت حمل عقرب و میزان و ثور دیو پس آنگه سرطان شد ضرور

جدی و اسد سنبله جوزا و قوس هر سه بیک عنصری افکنده شور

آتشی از خلق برآورده دود کشته بیاروت زنند یک دو دور

آبی شان کشته زباران وسیل راه برآز وقه اهل عبور

خاکی و بادی بهم از اتفاق وقت یورش چشم سیه ساخت کور

بد اثر کوکب ازین برجها شادی و غم کاه و غراگاه سور

رفته کنون از همه سیارگان خاصیت فرحت و عیش و سرور

ماه زعقرب ننهد پا برون عمر اسد را نگذارد بزور

بست و طریقه شد و بحت الشعاع لازم ایام سنین و شهور

بد رطب منخسف از رنج و غم شمس فرح منکشف از شر و شور

راس و ذنب گشته دو سر دار فوج این ز شرف وان ز سعادت نفور

پیشه مریخ که خونریز لیست کرد زهره برج به قلعه ظهور

نام ستاره که آزار ترک فلک و علاوه دسیسا های چرخ نامنده ۱۲

وقائع تاریخ هیجدهم شهر شعبان سنه ۳۵
جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش و سیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب
سوم موقوف علیه یورش ست چون در آنزمان که شگافتن برج
منیع استقاله خرق فلک نمود و تزلزل زمین بتاویل ان
زلزلة الساعة شیء عظیم لب انشقاق کشود تراکم اجزای
ارضی و تصام و اجرام سفلی دهن نقب را از سخن فتح بست و دو
روز سرکه اعتراض بحبت تفتیح آن مجبری بکار رفت تا رسد مذکور
بانفتاح پیوست ازین کشائش طباع را انبساط و اقرحاصل آمد

و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکاثر شامل گشت چنانچه
طبیعت که ملک ملک بدن ست در یوم الباحور توجه بر مجادله مرض
بادشاه
مزمن می آرد و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسعی وجهد
جمع قوت ۱۲ جمیع روح ۱۲
مدافعت مرض میگمارد حضرت بادشاه هفت کشور خدیو فلک
سریر خورشید افسر موسس قواعد صاحبقرانی مشید مبانی
جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین
دوم در هرگاه بودند
اذهما فی الغار خود بذات تقدس آیات باهمه اعیان دولت
آن هردو در غار ثور ۱۲ منه
ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابوالحسن قبیح
صفات گشتند بنام ایزد جهاد و جلال بود که جام جم را حلقه
چشم حیرت میساخت و ساغر جمشید را لبریز باده حسرت
مسکرد کاوس کی چنین صولتی بخواب بیند اگر بر آسمان رفته باشد
نمرود خود را پشه شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید
آسمان از گرد لشکر چشم کواکب میمالید و زمین از نقش نعل

مرکب دام همای سعادت میبافید دائره چتر هالہ بدر شده و پرچم
عسلم شقه ابر خفتگان تحت الثری از صدمه سم سوار ان
بیدار شدند کہ اذا بعثر ما فی القبور و ساکنان ملا
اعلے از هم پاشیدند ذلک یوم النشور
عالم بالا ۱۲ متفرق شدند این روز پراگنده بر گست ۱۲

مثنوی

در افتاده دریای لشکر بموج	چو ماهی زره پوش گردان فوج
زمین جمله گردند صرف غبار	ز خود دیلان شد حباب آشکار
به توسن نشسته شه پرشکوه	چو خورشید رخشنده بالای کوه
امیران همه جا بجا دور شاه	بنوعیکه انجم بود گرد ماه
ز گل در بهاران سیه بود بیش	ولی همچو غنچه همه سر بپیش
یکے نیزه در دست در تاختن	ولی چون مصور بر و ساختن
یکے بر میان بسته خنجر رسید	ولی بود در لرزه مانند بید
یکے در کمان کرده تیر بخش	ولی همچو مدالف محض نقش

یکی غنچه سان گرز آفراخته ولی همچو گلرنگ رو باخته

یکی غرق فولاد اما چنان که در آئینه عکس نی دل چنان

بخفتان مشکین یکی تند تیز چو چشم غزالان نظر برگریز

یکی سرخ پوشیده اما ز بیم رخش رد چهره شدن با غنیم

ز برق سنان سبز خفتان گرفت چو سبزی ز خورشید تابان گرفت

کشد هر که تیغی ز خود بینیش کشد تیغ بر روی خود بینیش

بر اسپان برگوش بر گستران کشیدند چون پوست بر استخوان

کجک در کف فیلبان بنمود چو ماه نو از آسمان کبود

دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوش بار

بود اگرچه هیبت و سطوت بادشاه غازی چون قوت

غازیه نامیه لشکر فرادان ترازو اوراق اشجار به گلبن

بطلیعه آنکه فوج شاهی در سوده تخلد مانند غذا تحلیل شده

برج و شاخ حصار رسانید اما غنچه که در لاله

زار امید و مید نقش جنبش الحمرة للخجل

بود و گلی که از زرگستان چشمداست بنظر آمد سجع نگینش اصفرة
لترجل اول بهادران بر سر نقبی که افلاطون اندیشه به افروختن
شعلهٔ ادراک آنجا نشسته بود و در صدد طلوع کوکب فتح
از پریدن آن برج بسته چون فکر منجم دیدند اما هر چند
آتش زدند همچو صعبت ارباب حدت طبع با بلیسوا دو نرگفت
چه سیاه بختان محشور و ستاره سوختگان بی نور با نصد
من باروت را بسان خمه مسترقه وزدیده بودند لاجرم
مانند اختر اجیج از انصوب برگشته مثال خیال شاعر
قصد رسیدن به بیتهای بلند نمودند یعنی آن دو برج که از
افتادن سنگها چون سکنهٔ شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت
اما بعد ازان که تقطیع بآلات حرب و توزین بادوات ضرب
درمیان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آن چار دیوار خاص
که بنکته ها سد بسته حشو و مصونهای پیچیده گلو ابسته شده

مشکلست دماغ سوزی وحل معما حصار که بغیر عمل تحلیل و
تسهیل کشودنی نیست باطل قافیه تنگ ست وزمین سنگلاخ
لاعلاج چون بندتر جمیع بجای خود آمدند واین سبکی وکوتاهی
همچو بحر ثمنوی خفیف شدند نظم قصیده فوج از گریزگاه برهم
خورد وردی موکب باکمال جلدروی از مصرع رسای بآن جان
ببرد واکثر ردیف بهدیگر گشتند وچون قافیه شائقان مورد اعتراض
شدند کلام طیش آمیز که بمسند الیه بهادری مشتمل بر تنافر
اسناد شد مبتدا لیش اینکه باجمعیت چندین فوج که صیغهٔ
منتهی الجموع ست انصراف چگونه رد نمود وخبر عذر
انگیز چندین صیغه که در جواب محتوی بر تعقید رسید آنکه حضرت
عدل نمیفرمایند اینجا علتی ست غیر از تانیث معنوی نبود
وقضیهٔ انشائیه چنین که درآمدن بقلعه پیش از رخنه از قبیل اضمار
قبل الذکر محال ست وفتح که مبنی بر کسر حصار ست

بدون رفع تو پهاکه در زیر و زبر چون اعراب نصب کرده اند
در کمال تعذر و اشکال عاملا نیکه بر برج دخیل شده اند بجزم
حقه نفی حیات میکنند و بآن بمشابهت ماو کنگره بمشاکلت
لاازرفع برفراز قلعه نهی مینماید بالا بر آمدن ازمانمی آید و تقدیم
مفعول بر فاعل نمی شاید نقب که چون ضمیر مستتر برج
اجوف مستعمل شده بود بحذف مضاف یعنی نایابی باردت
ناقص گشت و برجی که به سقوط سنگها مثل نون ثقیله
معتل شده بود از عاده محذوف بتاکید تمام صحیح و
سالم شد بلکه مضاعف به مجرد تعدیه فوج آنجا که رسیدن
لازم ست تلاقی بآن دگونه و حقا از تیز و تفنگ مزید گشته
نحوی صرف میگردد که باب رفع بفتح شاذ میشود و ضرب
یضرب مطرد چون ظاهر شد که نحوی تقدیر در بین قلعه که
تنازع است ابو الحسن را چون فعل اول بمذهب کوفیان

عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوریم اگرچون کسائی حذف
کسوت وجود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره
بچه کار آید لامحاله طریقه فرا قبول نموده باب فرار را لازم
دانستیم و مصدر هلاک را متعدی ما حصل آن مهمانان میزبان
قضا وضیوف داعی بلا بموجب إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا
برخوان الوان مصیبت و مائده بیفائده محنت حاضر
شدند و به محض نمک چشی از جان سیر شده بحکم إِذَا طَعِمْتُمْ
فَانْتَشِرُوا از بیم پاسبان ندسیلانچی اجل بهر یک صلا زنان که
ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ و آبدار تیغ همه را نداکنان که
مُقْوُوا أَمَاءً حَمِيمًا از حق نیابد گذشت ضیافت بسامانی بود
طعام پسر انجامی نانهای کلان رو غنی بریان از چادر
نقط آلود گرماگرم میرسید دسیخهای کباب زبان بهمه حاضران از
کنار و میان سر میکشید پالوده پیکان تیر باشربت شهادت آمیخته

حلوای مغزی از کاسهٔ سر فراوان ریخته جان شیرین چون لب
نوعی از حلوا ۱۲ ب با مغز بادام پرنده ۱۲ ش
میرسد نقل بسته مهیا بود و بادام زبان و قتیکه بشهد تشهدی پیچید
لوزینه ۱۳ هامرتبه مرتبه تر بر های گونه گون همه شهد گرمکهای حقه تمام
از نیجا بود محذوف ۱۲
گلوسوز از گیپای آبنان لفظ چه توان گفت که روغن ازان میچکید
گوفته ریزه گلولهٔ تفنگ را کی وصف توانکرد لذتش بمغز قلم میرسد جائیکه
سفره میدان سراپا مجلس کشیده بود کله پاچه بر روی هم افتاده وقتیکه
سرها پائمال کاسه سم ستوران میشد زیر کاسه نیم کاسه نهاده ماهیچه
نیزه بسیار راست مزه بغوای ساچمه خیلی درست چاشنی غرضکه
خوب آشی پخته بودند بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد
وشله برگشت همچو لنگ بتره بر لنگ زده سر مالیدند اما هر کدام
شده گفتن بمعنی رهم شدن ۱۲ ش
دران صلای عام زله رحمی بست و فیروز جنگ باب بیگان دست
پس خورده ۱۲
از جان شست اول خنین خبر رسید در عرصه وغا که کاتب قضا
جنگ
بر کلک بان رخامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته

وقایع مفتنان عالے
مالنده
دوازده ۱۲ سه دیگ
مقام دوم ۱۲ عملیات طعام ۱۲ ش
مناظع نیزه در مخالفان افتاده
یک حفظ را بسر دوختی قرار داده ۱۲
۱۱ بزرا بالم می کرد ۱۲ ش
از طعان دشاد خواهیم کرد ۱۲ ش
بزرا بخانی میکشتگان خانی ۱۲ ش
جزو اختلاف ۱۲ ب ۱۲
فشنگ شدن خون ۱۲ ش
خون بر روح ۱۲ ش
کردن ۱۲ ش
بازیست ۱۲ ش
پاره ۱۲ ش
روانکه ۱۲ ش
۹۳
۱۲ ش کباب
بالکسر کلمات فارسی دیباچه
دیبای پارسی کشیده دنام
طعامی مست ۱۲ ش
کشیده و دراز بسیده دگلوگیر کمک
دیرگی از کوست سازند دور
دیگ آشی و غلط انتاده ۱۲ ب
شیخ بهر دوحی آورده مشغول
گوفته بخور سنوره گوسپاکش
گوفته زبان نمی گوفته ۱۲ ب
۹۵ گله پاچه زبان خوراکی
گوفته ۱۲ ب

چندانکه در تحریر نگنجد کشش قامت و دائره رود مدار برو و نقطه
مردمک و یای معکوس بینی و بای لب و صاد چشم و قاف گوش و سین دندان
و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناف بروی یک دیگر انداخته
بهادر نیز دران حروف مقطعه افتاده مدتی ست که از عین
ضعف چشم نکشاده مینماید که چون مرکز نون در قار فنا مانده اما
آخر ظاهر شدن که آن شاه بیت دلیوان مردانگی را دو نیمه ماننده
قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد آن بدنفسی که دستش باید برید
خوب کاری زود یکبار بند کرده و بار دیگر اندگی فرو کرده
خدای عزوجل بهادر را از سلامتی نگاهدارد و هیچ آفت
و مخالفت بدشمنانش نرساند که کشاینده گره کاهست و زیر و بالا
زننده اغیار اکنون بسواری یورش موقوف بر شفای
دست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف بر دعای او
الهی زود برخیزد که بکارش گیرند و عنقریب لنگر شود تا همه سوار شوند

بناءً علی ہذا حضرت دین پناہ خلافت دستگاہ مجدد آئین کشورستان
ممد قوانین کاردانی از نزدیکی حصار یعنے آن مکان
شرافت آثار کہ بہجت اہتمام یورش دور روزی
از ماہچہ رایت فتح آیت جبین سعادت براختر سودہ بہ برج
کہ بہجت تدبیر تسخیر ماہی از آفتاب وجود فائض الجود منور بود و در
سعود نمودہ قدری توقف فرمودہ از بنجا ہم اعلام خطر
اتسام نہضت برافراختند و بہ نگاہ قدیم را بہ قدوم نصرت
لزوم مشرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم بی سعادت
را بہ تیر تغافل از دواج اعتبار انداختند بلکہ در لوبتہ ندامت
بہ آتش خجلت گداختند آری سفیہی کہ پایۂ انتخار نہ شناسد
در رتبہ اقتدار نہ ندارند ستر انیش ہمین کہ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَکَفُوْرٌ
مُبِیْنٌ العزۃ للہ نقطہ مرہونے کہ خط بندگیش
در سطح آستان اگر بر کز قبول میرسد از خورے

چون جسم تعلیمی را بثلثه ابعاد مبالید و سر مباهات بدایره فلک
سر سانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار بانجا کشید که در زاویه
قائمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و به
نص لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ دیده عبرت
برابر نیست نکوئی ورشتی
نمی کشاید چه حد اورا که مثلث مساوی الاضلاع بی ادبی رسم
کند تا سه مرتبه محوط دایره خلافت سطح پای قلعه او را سرفرازی بخشد
و او یکبار نقطه وار در پای پرکار رسم سمند جهان پیمایند و چون نقش
نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزند زهی پستی فطرت و بسی حضیض
بلکی طبع از فحوای اَمْ لَمْ يُنَبَّؤُا بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَىٰ وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَىٰ وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ نباید
باستوار کردن کاری پس ما نیز استوار کنند گانیم
انحراف در زید و عمود استقامت برزاویه منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت
کرد تا دایره محاصره بشکل مستطیل انجامد و برهان مهندس تدبیر لوجه آخر
کشد اگر خط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود مراجعت
حضرت خلافت منزلت که از زاویه اعراض بموجب الخَرَضُ وَنَابَ إِلَيْهِ
رجوع کرده و برشاد از حق بازگردد

واقع شد خلیفت اوست بی ارتیاب و تاریخ ماجراست

وخاب کل جبار عنید بتصحیف مرتبه اول و دوم حساب الحاصل

ابو الحسن همه چیز را هیچ تباحت نمی فهمد برگاه و کاکین و اسواق

و قری و کوه و دشت و صحرا بالتمام در تصرف اولیای دولت عظیم

الاحتشام در آمد و یوما فیوما حکام ضابطو ناسق و نظام رائق

و خالق بنظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شدند

بعطای خلع فاخره و دراهم وافره بتمیج و سر در کاری منهم نیفتاده و امر

ملتوی نماند امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی

از همت والا نهمت مزین اورنگ سلطنت رافع سریر ملک و ملت از

قوت تمام بفعل آمد کفایت خان که در امور ملکی رسیه لش از حسن صباح بیش

ست دهقانان دور اطلبیده گفتگو کرد آنقدر ترزعونه امر خن

الزارعون و عبد الرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبد الله زیاد نیست

ساکنان شهر راجع نموده اوامر نواهی دینی و مواعظ و مسائل یقینی

تلقین نمودکہ الیوم اکملت لکم دینکم و نیصورت
امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را ۱۲ جزای شرط ۱۲
نقص اینکہ قلعہ از و باشد چہ عیشود مگر اینقدر کہ بعضی چیز از آسایشی در
برای آسایش ۱۲
خاطر باشد علاج اینکہ ہرکس بپرسد لمن الملک الیوم باید گفت
برای گفتست ۱۲ ہر آنچہ خدا برای خدا یکتا غالب ۱۲
للہ الواحد القہار دیگر حقائق لشکر نصرت پیکر الا آن کما کان جوابش
آخرت ۱۲
در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از منکر ما ذاکر غافل

اطفال بخواندن نصاب شاغل انچہ شنیدہ شد اینست

واللہ اعلم بالصواب

کرد بحر خفیف را انہات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی زیاست ۱۲ علی بروکم چیا	ہم ذا مید ہرد و خوف رجا
اول و آخر یورسش دیدم	من و عن آذلی و حتی تا
کشتہ بر روی یکدگر افتاد	انما نحو شما ہرجا
نالیس و قتل عش بعد عشیش	فتح باکر فتحنا بسمایہ ستر با
ہمہ خود را ز ہوا گم کردند	۱۲ دیدہ جمعیت من کہ وسع پا

نحن تا انسا و انا اما	همه شرمنده گشته و رسوا
انا چون انی و انی من	میزنم سر بدامن صحرا
انتم و کم شما و ذا این مرد	جمله خوار و خفیف روز دعا
خسر دنیا و آخرت چه زیان	ثم آنجا و هنا اینجا
هر که آمد ز قلعه می پرسید	این کوکیف چون ام اوبا
ان و ادر گر متے کی رلانہ	هر کسی حرف فتح گفت جدا
هر که گوید ز روی شک گوید	ربنا و ربما و رب لیسا
هیچگه از یقین نگفت کسے	قد و قع ضار یگانه کنزا
قال گفت و بقول میگوید	ملک اعنی منشی رعیت بجا
زور من که مرغ انبازه	حصن و زهب بده الفا مارا
مه مکن صد مگوی و دوغ مگذار	انت لم تدر چه تو زاز مخا
هوچه آمد و اجاب داد جواب	اقتل نمیکنم بلتم بیا

قطعه در بحر خفیف

وقایع نهضتهای حالی

ز بحر شنوی پیش سخنور	کشد صف سطرها مانند لشکر
جو سرداران ما باشد بتمثیل	مفاعیل مفاعیل مفاعیل
رئیس التوم چه سردار مردم	وگر خنثی و عنین چیست تعیر
آیا وهبا واے نداشد	تعال اعنی بیا اینجا ستیز است
فلابان پس چون گشت خاسر	جراحت ریش صارم تیغ تیز است
ابی روکرد و لی روی گردانند	مناص اعنی مفر جای گریز است
بطل باسل کمی باشد دلاور	سلوما هو به پرسید او چه چیز است

قطعهٔ اخری

جهاد و غزو و جنگ از بهر دین است	بیائید ای مسلمانان دیندار
به قلعه هر که باشد بت پرست است	خلیفه عزم کرده قتل کفار
چرا کان ابو الحسن الماس دارد	کلان و قیمتی خوشرنگ بسیار
مبادا سنگهارا بت تراشد	نهد نامی بهر سنگی صنم وار
منات و لات و هبل و ود و عزی	یغوث و نسر آرد بر رخ کار

چوآن تهاد[ه] با لقوه بگیرد | امام وقت ساز و ضبط کار
وگر از کفر و دین حجت خاطر | چرا باشد کسی را با کسی کار
عقیق از یک مے آید بابد | سلیمانی چه شد گر بست زنار
اگر لعل بدخشان ست باشد | فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص بمثنوی ست

مثنوی بحریست موجش از نکات | فاعلاتُ فاعلاتُ فاعلاتُ
شمس خورشید و قمر ماه تمام | زهره ناهید و عطارد تیر دان
مشتری برجیس باشد پس زحل | هست کیوان جاش هفتم آسمان
نام مریخ ست بهرام ای عزیز | جمله شد بر همزبان هندوستان
مجتمع گشته ببرج آتشے | عالمی را کشته انداز توپ بان

۱۰۱

وقائع تاریخ بست و یکم شہر شعبان المعظم
سنہ ۳۵ جلوس والا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

در حینی کہ سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاہ خورشید
سریر سمت الراس را بموجب وھو الذی جعل الشمس ضیاء
بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایۂ جہان پرور
ظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعلہ ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک
محروسہ جہات و رعایای معمورۂ بلاانداخت حضرت ظل اللہ
بادشاہ مجاہ حاتم ہمت کاؤس صولت کسری معدلت

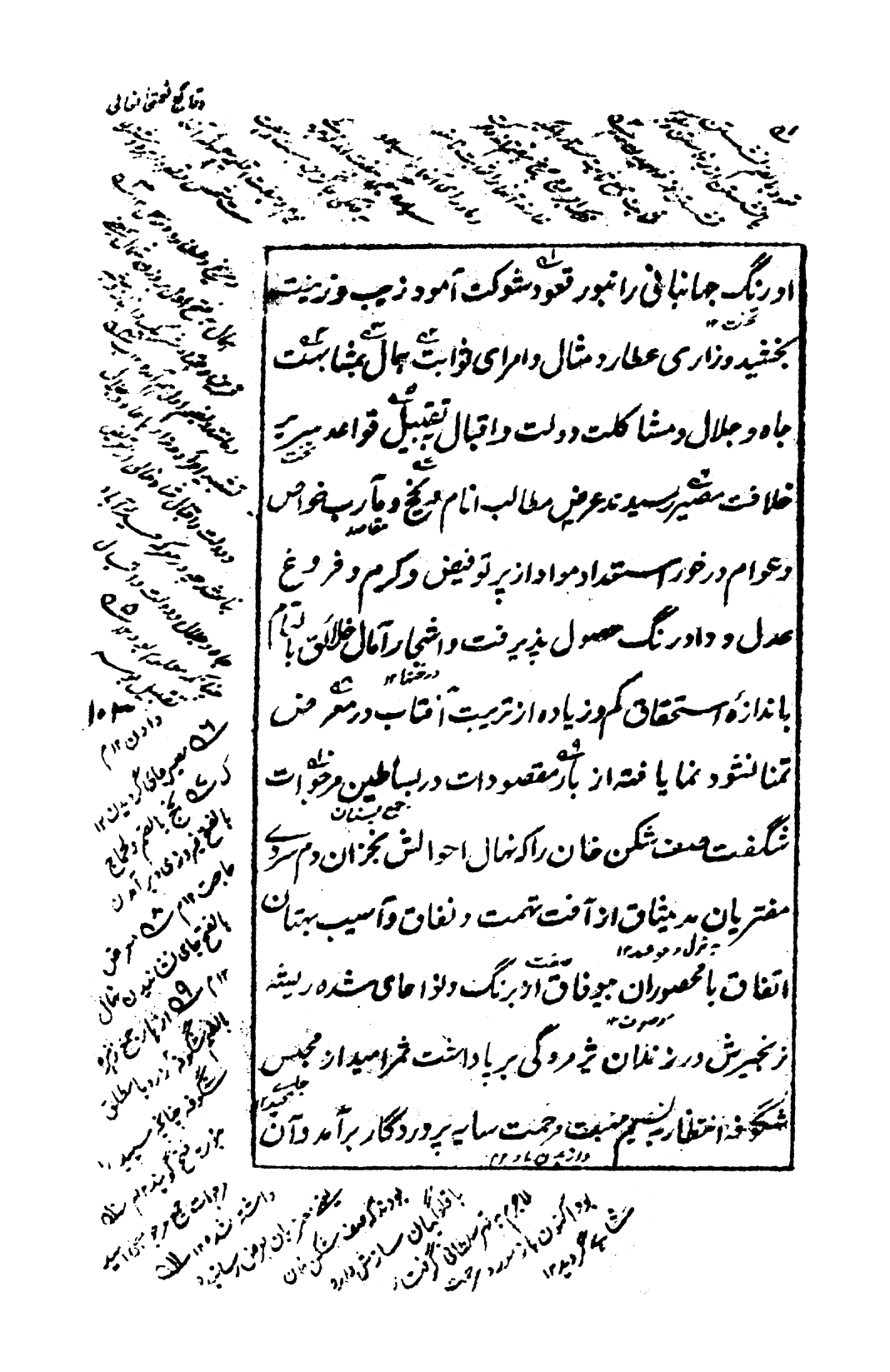

عصا ہست از پیشگاہ خلافت بنو یدستعیدوہا
سیر تہا الاولی مستمال گشتہ از دہا صفت بجانب قلعہ دویدہ
و دستور سابق بمنصب میر آتشی نامزد شدہ ہمچو آتش بخیر طبعی رسید
الحال مواد قلعہ گیری را مانند سود از سر گرفتہ گاہے بتفکر سیبہ
پیش بردن در قطب اضطراب ست و گاہی در اندیشہ ساختن
از منجنیق تلواسہ بی بخیور و خواب خواب اموال و کہ بضبط سرکار
فیض آثار در آمدہ بود مسترد گشتہ باز بجای مذکور مرحمت
شد اما ایفای ندر و کفارت یمین کہ بعد ازین خدمت
میر آتشی با برانی مفوض نفرمایند ہنوز بہ مستحق نرسید
خدا کند کہ قدری معتدبہ باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت
سازند آخر اینقدر اثر چو در وجود میر آتش مرتب گردد کہ از
طفیل خنگیہا ش آتش جوع از جان سیر شدگان فرو نشیند
تا توان گفت ربنا ما خلقت ہذا باطلا لطف اللہ خان
پروردگار ما پیدا نکردی آسمان و زمین را عبث

از جناب اقدس مسألت نموده که چون این فدوی بر وز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که
خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاده زیرا که بر کذب محمول
شد اما فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق
کرده میشود در قفالیش میگویند که در آنزمان از دکمر رتبل آخوانین
تهور نشان عزت خان و سر راه خانزاکه محصو نزابی بقصد تسلیم
جنگ بموجب خُذُوا اَسلِحَتَهُم بر اق گرفته دستگیر کرده
به قلعه برده بودند ابو الحسن هر دو را بمقتضای خُلُوا اَسلِحَتَکُم
آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسبی انعام کرده عرضه مصحوب
ایشان بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مستافه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اسامی
بانبطریق برگشته اند عزت خان را که هزار بی ذات و دو صد
سوار بود تنصیف فرموده ازاله خطاب کرده متعین صوبه

بنگاله فرمودند متبادر بذهن خود این است که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن مومی الیه میگوید که چون امیرالامرا
ناظم صوبه مسطور بسر حد من نهمره منکسیه فی الخلق رسیده و
خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن ممالک جمع نیست میباید و رسولا
که معتمدان حوالی و حواشی دست نداز سیاه در آن ملک مینمایند
مارا بآنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد
اگرچه سخنش مستبعد از عقل است اما چون بنده مزاج
دان ست محتمل که درست دیده باشد و استعجاب
یا همچنان مناط اعتبار نیست چه وقتیکه میگفت مارا امیر
آلتمش میکنند هم استبعاد مینمودم آخر شد اما زود آخر شد
در باب سربراه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گرختن
کار او سزائی و جزائی ندارد باری عتاب بسلب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم توانکرد که بیار صد بیست

ولیسیار کم ذات بهر حال مشارالیه که موسوم بجمال ست عریضه
آورده بود و بموجب حکم اشرف بپیش غازی الدین خان بهادر
فیروز جنگ برد چراکه ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه
او بمطالعهٔ خاص در آید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال
و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایهٔ او را اینقدر کافی ست که شش ماه در محاصره باشد و
اخای شتی در تسخیر قلعه بجای نرسد و بادشاه عظیم الشان خلافت
مکان بنفیس نفیس یکباره در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و اه بی ادبی کرده بندهای عمده
درگاه را به قتل و اسیر مغلوب سازد الحال از اندازهٔ رتبهٔ
سافل و هبوط پایهٔ نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن
و توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلال احوال
خویش را بنحو کساری انباشتن کمال تجاوز

از جاده ادب بسات و آرزوی زیاده از حالت اگر این کمترین خلایق
راه ۱۲
راه دست از تنبیه او کوتاه نمی بود ببلندی سخن سوگند که در
جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش
می آورد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در خور استطاعت
اینقدر کرد نامش در جریده سفها نوشت اما جمعی از
جمع سفیه ۱۲
مدعیان انصاف در دقیقه سنجی صاحب لاف و گزاف
چون مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند و نزد
ایشان ببرهان انی و لمی بثبوت رسید که نهایت انقیاد
و اطاعت و عبایت تذلل و استکانت بجا آورده آستمش را
آرستن ۱۲ خاری ۱۲ خارے
در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروت و الوفاق داخل
نموده بدل اسم او نام این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند
و بنده منه نوشتم کهذه بضاعتنا رحمت الینا کیفیت
اضافه لنصف نیست سرمایه ماکه بازگشت و نیده شد بما
انتباه اینکه جلال نمک بحال بوساطت ببساط بوستان

ایلچی ابو الحسن ۱۵
دانوان ایشان نسبت بطازمان
شاهی بیل ۱۲ دده و دخانه
دخانه بالیده شده ۱۲ دده
کبر و نخوت خانی
کیا شاه آن عرضی
فرستادن ایران ۱۲ دده
ارتبه ادوست و بیگانه ۱۲ دده
صد افسر ۱۲ سوار
نگار میکنیه اگر اطاعت نمیند
او صوبجات او را تنگ میکردم
علاوه میکردم که بر بستر از
دارون قلعه شیشه چون پنجه
شهت ندارم لائق طاقت
هیچ کودنی نیود بعمل آورده
او را نام آمد او در دفتر اجتماع
داخل نمودم ۱۲ ۳ ای
کسانیکه دعوی انصاف دارند
و لاف انصاف زنند
۱۰۸

بارگاه مسالت نمود که بموجب وَمَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا
الْبَلَاغُ انچه درانجا دیده وشنیده بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد وحکم والا پرتو صدور یافت
که ثلثی از شب رفته بیاید واز پس سراپرده خوابگاه خاص
بلا تزاید وانتقاس بسامع جاه وجلال رساند لاجرم آن
غلام درگاه پیری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس
پرده آمده معروض داشت که ابوالحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم واز زیور شهاد جنگ بر جناب اقدس
ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگر ام هرگاه حضرت قبله را
بیکی از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت
تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود همانان آینده من باشم وسوی
آنکه ضبط مملکت بنسبت بامرای سرکار ستبر صورت وقوع خواهد یافت
ودد ولتخواهی وکفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

چه هرامیری که ناظم این ملک شود زیاده از حصول این سرزمین
در وجه منصب وجمع وخرج سپاه از سرکار عالی مقدا خواهد
گرفت تا تواند از عهده نظم ونسق بر آید خصوصا تا ده سال
که این عرض ولوم از خرابیهای درود عساکر باصلاح گراید و
بنده هر سال خراجیکه بوکلای سرکار به درگار سلاطین سجده گاه
میرسانیدم مع شی زائد او اخواهم کرد عجالة نزلی دیگر باو لیاے
دولت قاهره میگذرانم وباین حساب که دراز آدر هرگروهی که
هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفرارتسام
طی شود صد هزار روپیه بنقد تسلیم خزینه داران مینمایم وشکرانه
این موهبت عظمی وعطیه کبری که ششماه کلیه محقر فقیر به وجود
قابض الوجود منور ومزین بود ایضا ضیافت وپیشکش درستم
همچنین نثار قدوم نصرت لزوم بعد وهر مرتبه که جهت یورش
پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم

Mughal Empire Persian Manuscript Calligraphy Nastaliq Script Illuminated Manuscript Historical Chronicle Royal Court Military Campaign Siege Warfare Diplomatic Correspondence Tribute Gifts Imperial Administration Revenue Collection Land Grants Jagir Mansab Cavalry Infantry Artillery Fortress Citadel Battle Victory Conquest Treaty Peace Negotiation Ambassador Envoy Letter Seal Signature Date Year Hijri Calendar Persian Language Literature Poetry Prose Rhetoric Grammar Vocabulary Dictionary Translation Commentary Footnote Marginalia Interlinear Gloss Scribe Copyist Binding Paper Ink Reed Pen Gold Leaf Illumination Miniature Painting Portrait Landscape Architecture Garden Palace Mosque Tomb Shrine Pilgrimage Hajj Mecca Medina Ottoman Empire Safavid Empire Uzbek Khanate Timurid Dynasty Babur Humayun Akbar Jahangir Shah Jahan Aurangzeb Deccan Sultanate Golconda Bijapur Ahmednagar Vijayanagar Portuguese India Goa Surat Cambay Indian Ocean Trade Spice Route Silk Road Caravan Merchant Banker Hundi Bill of Exchange Coinage Mint Rupee Dinar Weights Measures Agriculture Irrigation Famine Plague Epidemic Medicine Physician Astrology Astronomy Calendar Festival Celebration Wedding Funeral Mourning Prayer Mosque Minaret Dome Arch Vault Courtyard Fountain Garden Cypress Rose Nightingale Wine Cup Feast Banquet Music Instrument Dance Entertainment Hunting Falconry Polo Chess Backgammon Gambling Prohibition Punishment Execution Prison Judge Qadi Mufti Law Code Fatwa Sharia Hadith Quran Tafsir Theology Sufism Dervish Khanqah Tariqa Saint Miracle Dream Vision Angel Jinn Demon Paradise Hell Resurrection Judgment Soul Body Spirit Heart Mind Reason Intellect Knowledge Wisdom Virtue Vice Sin Repentance Forgiveness Mercy Justice Truth Falsehood Honesty Trustworthiness Loyalty Treason Rebellion Revolt Civil War Succession Abdication Coronation Throne Crown Jewel Treasury Tax Tribute Gift Exchange Trade Commerce Industry Craft Guild Apprentice Master Workshop Factory Mine Quarry Forest Timber Charcoal Iron Steel Gunpowder Cannon Musket Sword Shield Armor Helmet Horse Camel Elephant Ox Cow Sheep Goat Dog Cat Bird Fish Snake Scorpion Lion Tiger Bear Wolf Fox Deer Rabbit Monkey Peacock Parrot Eagle Hawk Falcon Owl Crow Raven Dove Pigeon Duck Goose Chicken Egg Milk Butter Cheese Bread Rice Wheat Barley Millet Lentil Chickpea Bean Pea Onion Garlic Ginger Turmeric Cumin Coriander Fenugreek Mustard Sesame Cotton Silk Wool Linen Leather Dye Indigo Madder Saffron Henna Tobacco Opium Coffee Tea Sugar Salt Pepper Cinnamon Clove Cardamom Nutmeg Mace Camphor Musk Ambergris Rose Water Perfume Incense Candle Lamp Oil Soap Glass Mirror Comb Razor Scissors Needle Thread Button Buckle Belt Shoe Boot Hat Turban Veil Shawl Carpet Tent Pavilion Flag Banner Drum Trumpet Flute Lute Harp Violin Tambourine Cymbal Bell Whistle Rattle Toy Doll Game Puzzle Riddle Proverb Fable Story Tale Legend Myth Epic Romance Tragedy Comedy Satire Parody Allegory Metaphor Simile Hyperbole Irony Paradox Oxymoron Alliteration Assonance Rhyme Meter Verse Stanza Couplet Quatrain Ghazal Qasida Masnavi Rubai Ode Elegy Lament Panegyric Eulogy Satire Lampoon Epigram Aphorism Maxim Saying Quotation Citation Bibliography Index Table of Contents Preface Introduction Conclusion Appendix Glossary Dictionary Encyclopedia Atlas Map Globe Compass Astrolabe Quadrant Sextant Telescope Microscope Clock Watch Hourglass Sundial Calendar Almanac Ephemeris Horoscope Zodiac Planet Star Constellation Moon Sun Earth Sky Cloud Rain Snow Hail Thunder Lightning Wind Storm Flood Drought Earthquake Volcano Mountain Valley River Lake Sea Ocean Island Peninsula Continent Desert Oasis Steppe Tundra Glacier Iceberg Coast Harbor Port Ship Boat Raft Oar Sail Anchor Rope Knot Net Hook Bait Fish Catch Fisherman Pearl Coral Shell Sponge Seaweed Algae Plankton Whale Dolphin Shark Seal Walrus Penguin Albatross Petrel Gull Tern Pelican Flamingo Heron Crane Stork Ibis Spoonbill Swan Duck Goose Eider Merganser Cormorant Gannet Puffin Auk Razorbill Guillemot Kittiwake Fulmar Shearwater Storm-petrel Diving-petrel Penguin Albatross Petrel Gull Tern Skua Jaeger Pomarine Parasitic Long-tailed Arctic Skua Great Skua South Polar Skua Brown Skua Chilean Skua Falkland Skua Subantarctic Skua Antarctic Skua

وسکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و
بخوانم و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از
مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند و هیچ کارهای
نکخواهم که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بنده مردود و مطرود
گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کرده را صنایع
نسازند چه درین آوان که محک امتحان درمیان ست اگر این
مردم مصدر کاری و منشاء اثری میشدند این
خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بفرموده
بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند که وجود این
نفوس معطله غیر از ینکه موجب تضییع آزوقه و تکثیف
جا و مورث حدوث بلائے خلا شوند وصف

آرای معرکه اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا
چو چارپایانند بلکه گمراه تر
دیگر کدام امر کلی یا جزئی بروجود نابود اینها مرتب شد از
ابراهیم مخاطب بمهاتب خان کتب شکستن صورت دیوا بودن خود
نتوانست سوای حیله وحیلن کاری صورت وقوع نیافت و از انظام
ملقب بمقرنجان کغیر از کرز و دروغ ثمره برنج نبوسیده وجود نیمانمود
متفرع نشده کاری نظام نگرفت بهرحال اگر مدتی دیگر هم بگمن
ولبث در اینجا تضییع اوقات خجسته صفات تلف مال ومتاع
سرکار عالی جهات مطمح نظر اکثیر آیات کیمیات صفات باشد
عقیدت آئین اخلاص شعار پانصد شصد هزار من غله از
انبار حصار بلشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر
قحط در معسکر فتح پیکر وجزع بطون تهی جوف از مصیبت
فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چون گندم شنیه
چاک شده بصورت برنج بر نج افتاده نخود سیر میخورد

نه یکجو آرام داد و در جاکه انیسی را حمل بر تکلف نه تصلف
فرمایند بلکه جلال را لعظمت و جلال او نیز دبیال قسم داده استفسار
نمایند که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند که ثمر انجام
این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدر او بپسورست انیقدمات
که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جلال رسانیده
درنامه که بدستور الورزای جمرة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم و مقلوم خامه صفا توام ست جواب باصواب که بر زبان معجز
بیان پیرو مرشد جهان جریان یافت اینکه ابو الحسین از اطاعت
ما بیرون نمیرود نگذارند که او را دست بسته بیارند بعد ازان هر چه
بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم نخشم یا نه نخشم و همانده علی
قضا تبلیغ بمقصد یان اورنگ آباد و برهان پور و برابر زواد شد کرد
از جا بنجاه هزار خریطه کرباس هریک بطول دو وزلع و عرض یکنیم زلع
دو خته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پیشرو پور

بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خربطها برسند و دو ماه به
پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
روزی دهنده مردمان ۱۲
که تا آنزمان از قحط فنای مطلق نگردند و تنها پر شدن این کیسه ها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسه های بدن از نقد حیات خالی گردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند واعجباه انیعنی شبهه کریمه مروت
حضرت که مجبول طبع مقدس ست و ابوالحسن بآن مشتمل گشته
نزدیک تر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله درجه
پذیرائی می یافت و همان جوالها که از انطرف میرسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم یورش بزودی میرسید
و هم ما زنده میماندیم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بند داده می آمد سیر میکردیم حالا میترسیم
که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از کیسه های ما نرود و طائفه حالان
لشکر ظفر اثر را با مصائب قبطیان می سنجید که از تفصیل این کلام

وحی انتظام چه قدر توافق دارد ۱۲ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
بس فرستادیم ما بر آنها طوفان
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ
و ملخ و شپش و وزغ و خون نشانهای ظاهر را
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو است و شب و روز
متصل واحد ابر حال این خانمان بسیل فنا دادگان بمقتضای
وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ و بشدت تمام
میگرید و باد تند کرج عاصف بی فاصله بر جان یکنفس بخوشی
نگذاشتند نفسها سرد میکشید سیل از رعد و موج بدن یکمو کم نیست و لحظه
قتال از دم اگرچه هر دم نیست اتیوه مگس روز و شب آن چنان
خون
بس لبدل جرا و شده که مزرع زندگی بآفت ملخ اجل اگر یکبارگی
کشت
فانی گردد و در جنت این مصیبت ران ملخی باشد بضیافت چنو
پهلو و مقابل
سلیمان و اگر لشکر چون جیش ابرهه بر حرم ابابیل قضا دفعة هلاک
شود نسبت باین کربت حیاتیست جاودان وا ویلاه
وکسی چه کند صیغه که نحویان جست ندبه و تنفیع وضع کرده اند

به ازائی این بلیه عظمی اگر الف و باد یگر زیاده کند هنوز کم است
و لعنت بکار شیطان جمعی را گوسالہ پرست و برخی را آتش پرست و غیر
ذلک کرده چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرد که بشائبه زوال آن بلا
گنجایش داشت باقیمانده حقیقت صفادع بگوش رسیده که کرده
تراز وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تراز صدائے
گداهائے این راه باشد البته نسبتے مجموع آنها از نعره هر گدائی یک گرنا
واز آهسته ترست وهجوم آنها در هر محله محشر واری از دور از
دور اینها بیشتر الحاصل کجا قبطی که بچنین سند الله مبتلا بود
وچه قوم عاد وکدام جماعه ثمود ربّ هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ
رَحْمَةً وَهَیِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا اخوشا حال صبیان که از جمیع
سکاره واخران در امن وامان اند وبخواندن نصاب
مشغول وشادمان انچه مسموع شد به تحریر درآمد

قطعه

باز در بحر رمل شد موج زن آبجات

خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتُ فاعلاتُ فاعلاتُ فاعلات

چار موج بحر خوشوقتی ست گر خود بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد در مهتری

قرم غطریف حلاحل سید و راس و رئیس

بسکه در هم خورد دنیا جملگی بر باد رفت

امر و کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

اجر مزدور شود پاره غرم تا دان دین دام

قوم و انسی و انسان مردم و جنی پری

گر درین آرد و برآید میگزد همچون همام

خامنان کوتاه کسی داند که اینها نیز هست

جنب پهلوجار همسایه نگهبان سطح بام

نزید مسکه و هن رو غن قطن پنبه صوف پشم

مانده است از خوردن و پوشیدن ما محض نام

داشتم اینها همه لیکن برهمن وبیع رفت

کوزو کوزه تصعه کاسه قدر دیگ و کاسن جام

تعرسن وضرس وندان ظفر ناخن جلد پوست

جمله لشکست و برید و کنده شد از خلق عام

بے سر و پا گشت لشکر آنقدر کز یاد رفت

نوم خواب مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشتر است

پیش ما نشنیده از زه گیر ما از تیر نام

نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است

بازسبا بهست وشمطی بمصر وحضر تمام

سبت شنبه جمعه اد بینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول وحجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط وبیماری ومحنت شد تمام

نیست غیر از حسرت واندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد وفجر ومغرب صبح وشام

ظل ورهمه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه را از کار برد وزندگی شد حرام

گر گریزد کس بسوی گلخنی بالله که هست

جنبت الماوا وفردوس برین دارالسلام

لون رنگ ولیک بوی وباد غین وغیم میغ

زرد ومنتن تند وناخوش کس چه گوید والسلام

وقایع هشتم سنه ۱۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاه همینکه نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاعت
از و گرد صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماه تاب مقاومت
نیاورده سپر انداخت و گریزان شد غازیان جلادت آئین و ابطال
بطالت قرین مانند سیارگان ندویده نشین در خانه زین
نشستند و با همدگر پیمان کشادن بازو و دست
بر و بستند لیکن چون عزت خان میر آتش را شیاطین سرشت
بالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده فلکیان را

ویا نعمی سرداری درمیان نبود مردمک دیده منتظران
درانگشت چشم براه و دلسوختهٔ شعلهٔ آه میبود کی باشد
آهن دلی به کیمیای سراپای خدمت میر آتشی طلا پوش
برسد تا همه شرر آسا از هرسو بجانب جانب دویدند بنا براین در آن
دمیدن صبح هرچند نائره جدال و یارقهٔ قتال ازطرف آن
جماعهٔ بولهب فعال بالتهاب و اشتعال درآمد ایشان
چون شعلهٔ حواله از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر مثال
درخاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام
خود بخود فرونشست کُلَّمَا اَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَاهَا
اللّٰهُ و آری روشن ست که اوبختن با جمعی بی سر و پا کرپروانه
آسا از سوختن پروانه دارند شایان شان جنود نصرت آمود
بادشاهیکه همچو رشتهای شمع جمع شده اخگر وار سراپا چشم
در انتظار میر آتش اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دنبالهٔ آن تیره بختان برآرد کجا باشد و طرف شدن سر بالخ
سبکمایهٔ خفیف العقل که مطلقاً از معین شدن دار و غیر
دیگر بهرهٔ تو بیخانه هراس ندارد درخور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر
عالمگیری که بلنگر تمکین گاو ماهی را کمر شکسته کی تواند بود کو بچندی
آن سخت دلان آتش زنه وار سر بسنگ میزده باشند

بیت

چنین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد
در بادلان چو آب گهر آرمیده اند

بهر حال چاشتگاه که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی انگین داون
بگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر بر
لوح ثبوت مرقسم شد که مجاهدان جان و فدا و همسند رطینتان
آتشکده هیجا از گرم عنانهای آن فریق سوختنی و ربوته
صبر گداز تند تا زمانیکه میر آتشی برق جولان گردد

حکم مقدس معلی نبور صدور وجزو ناری طبع غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خسروی آتشی شرف بخش دودمان خویشتن شود حقا ثم حقا که خان مذکور بجهة هیبت نام و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت تمام بمیر آتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی ناشناست اما ازانجا که وطن اباء و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم است فعل ربابت خاف یخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل شد و آنقدر که لسان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زبانه لوا سبب رعب بالش را بلکنت انداخت ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی از چون و چرا صم و بکم بود آخر الامر شخصی که رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیلهٔ زنبهٔ نرم سخنان بافته تا فته سر بگوش ماشه وار بگذشت

وقایع نعمت خان عالی

کسیکه قریب صلابت خان بود

بود هم چند نمایش کرد لیکن

چون گرنبار دولت خود گزارد

بود یوسف خان محمد بخشی گزارد

نماشت هیچ از تنکدلی و اضطراب

فوتی و ناموری خود نمود ۱۲

۵۳ تا کجا بیجا بمعنی کی نیست

چه مضاف بجانب گوینده واقع

شده و بمعنی حاضر هم آمده است ۱۲

۵۴ حوصله در عرب

چینه دان مرغان را گویند

کنایه از تاب تحمل و برداشت ۱۲

۱۲۴

اما چون تیر دار وی باروت باد بروت کمزور افتاده بود

اینجا بکار نیامد آوازی بپستی همچون جان کندن از کوچه راه نای

گلو برآورد و گفت مجال طول مقال محال ست عرض

کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای

توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور ست

ورحم برین تنگ حوصله بکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها

ضرور و قتیکه جواب عجز آمیز آن راست کفتار ما صدق

مصرع راستی آور که شوی رستگار

شده همچو صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک

کشور ستانی رسید حکم والا پرتو نزول افگند

عبارتیکه عبارت اخروی آن انیست از صلابت

ظاهری او ظاهر می شد که دلش چون فولاد و جوهر

جسارت و حدت جلادت داشته باشد

آخر خبث الحدید برآمد واضح این ست که صلابت صوری
از جنس مفهوم انزلنا الحدید فیه بأس شدید نیست والا
برای میر آتش نعل در آتش میبود در صورت که صورتش مخالف
سیرت ست وجود ناقصش ناقص کلیه الظاهر عنوان الباطن
بجنب سریرت باید خدمت میر آتشی باو تفویض باید فرمود
و دیگری را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصهٔ کارزار نائب نمود
تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد و
نائب همچو نگاه سررشته آمد و رفت مور چال نگاه دارد
و نقبا برای پیدا کردن نائبی معین گردیده از اکابر و اصاغر
رد و قبول نیابت را پرسیدند از هر کوچه و برزن
ندای منادی چون دود و برق زده خرمن بیخ و ارزان
بلند شدن که ای بندگان درگاه وای ملازمان دولتخواه
مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

تو بخانه سرفرازی میباید باین شرط که کس برای رفتن بجنگ
نیابت وی قبول نماید هرکه اینمعنی را بسموع طوع اصغا کند
زود بحضور پرنور آید و زبان باقرار کشاید تا حضرت خدیو
زمان خلعت بصلابت خان عطا فرمایند بلبید طبعان قدر
غنیمت ناشناس و کودن منشان کفور بی سپاس شکر
این عطیه بهیه نمیدانند هم زبان پرزیان برو نیابت میر
آتش کشوردند من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
گمی گفت کشته شدن باصالت چه عیب دارد که بنیابت باید
کشته شد دیگری بسخن آمد که فدیناه بذبح عظیم درشان
اسمعیل پیغمبر است مانه در باب صلابت خان دیگری لب بگفتار در آورد
که منصب عمدة و تقرب سلطان و جاگیرها از صلابت خان
باشد و تعب و مطلب ازین کس سودای خوشی ست فرد
از فرش خانه تا بلب بام از من ازبام خانه تا بثریا از آن تو

دیگری زبان بحرف کشود که نام مهمنت از ده محنت ازین

واقعه تماشائیست **بیت**

عاشق من معشوق بکام دگران است چون غرهٔ شوال که عید رمضان است

الحاصل هریک سخنی ادا کرد و ادای در سخن فعل تنبیه مفسدان

خیره و قتل ستمگران تیره چند روز موقوف ست چرا که خان مذکور (اهل تلد)

نصب خدمت را بزر تقبیل از خود رفع نماوند و همچو خساجر خمیر مایه (صلابت خان)

بد و علت گردید یکی تانیث معنوی را زو هویدا شد دوم عدل

تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر یکه میر آتش

از بیم توپ مصداق فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ کست داخل

(دخان ابر تار یکسا در رعد و برق)

زمره بحکمیه نص يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ

(حکایت کرده شده) (میکنند انگشتهای خود در گوشهای خود را از صاعقها

حَذَرَ الْمَوْتِ باشند عدالت مقتضی معاف فرمود اوست زهی عدل

(بحرف ورن ۱۲)

و مکرمت که از جان بخشی بکنفس جمعی کثیر از مردم تو بیگانه جان برند

صدق الله عز و جل من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا الحاصل

ظن غالب آنست که چون بر همگنان متیقن نیست که ثواب جهاد و
در نامهٔ اعمال نائب مثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب عنه
از ینجهت بر نیابت خان مسطور اقبال اقدام نمی نمایند و از انجا
که متعبدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم سلوک
مردم بر طریقهٔ بادشاهان خود میباشند
اعمال متوئیه دینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهادت
و تقوی شعاری مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای دفع معارضه
خوف و رجای خویش از بی دانشمندی باستغفاری نشست و دامی
از رشته اعتقاد بافت صیاد وار در کمین گاه شکار شده از هر گوشه
و محله میگذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل
از ینکه عاقل نیست لب بسوال حال برگشاد که اگر نائب صلابت خان
مقتول شود درجهٔ شهادت از دست یا از خان مذکور و بر تقدیر
ثانی آیا تواند بود که مردی حی و قائم در زمرهٔ شهدا باشد
مجذوب دیوانه اسلوب گفت در رحیلت شهیدان شکی نیست

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

شاهدی صادق و بینه فائق بر مدعی لیکن نه انیقسم حیاتی که
شخصی در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید بود و نیز جائز نیست
که زید نفس خود را براه خدا فدا کند و عمرو با جور گردد زیرا که وضع
شئی در غیر موضع باشد در نصورت ظلم لازم آید إِنَّ اللهَ لَيْسَ
بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ازین مقوله استفسار میکنی که ما نحن فیه نیست
بلکه مقام استکشاف است که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد
و ثواب با عقاب چهره زنار از آئینه احوال کدام یک از فریقین بست
سبحان الله مرآت حیرانی ام که مبادا شاهد شهادت بر عکس مامول رو نماید
یعنی از مقابل بمقابل رود چه آیا کریمه وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللهِ حاکم ست بانکه هرگاه طرفین
مقابله مومن باشند باصلاح ذات البین آید کوشید و جوشن ایمان

پیش تیغ سخت دهنده و گیرنده جان نباید پوشید پس اگر
بغی کند طرفی بطرف دیگر شمشیر قتال بران طائفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم بی منت شبعان
مائده رحمت بموجب یفرحون بما اتاهم الله من فضله
سازد و ساقی میخانه شرابا طهورا بمقتضای ویسقون من
رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام نوازد و در بن
حالت پر ملالت کز ظن اسناد یعنی بجانب ما مائل بیقین ست
شهادت بر شهادت نائب یا منوب عنه نتوان داد بل سخن در
عصیان و عذاب ست که راجع یکی ست مصرع ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم قبل از نیکه کار به نیابت و اصالت برسد
تا پای سر بر اوردن و دادن بمیان آید رانندهٔ خوای دلا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار در قدوم اول بدرک اسفل

رسانیده است آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز دانا و ای
صاحب چشم بنیا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن مبین
بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه
نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پروری بخانه زاد
درگاه معدلت گستری رسید جمعی را فرستادم که پریشان
گوئی را کشیده به محکمه سیاست برند و از تنبیه و تادیب و تعزیر
حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد آن بخبر رسید و گفت
از کشا کشیها که درین زمان مصیبت بنیان ست هوشیاران
همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضایقه
گفتم سخن دین و مبانی آئین در دار الجهاد میگوئی و نمیترسی که
قصد ثواب ترا بکشتم گفت آری از آنزمان که حیدر آباد موسوم
بدار الجهاد شده و قلمکیان نیز بجهت مقرون اند و طالب اجر غیر
ممنون کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ گفتمش ای دیوانه چون مالیخولیا روای

بحکم وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن
چند روز پیش من باش تا بهره کز علم طب دارم در علاج سودایت
بعمل آرم خندیده گفت وقوفت در طبابت معلوم که اعتقاد
بر سودای من امریست موهوم مزاج من و سودایت حاشا
وکلا وکیف واین اسباب و علامات ما لیخولیا باوضاع
واطوار من فرقے دارد وَلَبُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ چشم بکبتا که علامتے
در حلیه و پنبه ام پیدا نیست لب به بند دکه امارتی از بشره
سجیه ام هویدا نه من کی تمام شب از وسواس بیدارم
تا تخفیف ارق و پیوست سوداشود وسبب آزارم نگارد
بار عالم را از کلی وجزئی بمشوره مستشار بدون مصلحت باید
کار بر خلاص نص وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ متباشی کفیلم که افراط حرکات
نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری ورياضت
خودرا تمثیل خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ کرده ام تا غنای بدنے

رطوبات اصلیه تم زا به تحلیل برد و بدق شیخوخ ختم اندار دهرگز
از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نه شدم که بنای کارها
بر تشویش گزارم تا موجب توزیع حواس گردد و در رنگ اختلاط
ذهن ریزد و هیچگاه بمصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش
حرص و آز مانند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط دماغ از اکثر
شهوت کلبیه ایم خیزد ای شعور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی دلیا بت
داری حق نمک بجا آر که هر عبارتم نبضی ست ملتوی با نامیل پنجه
حواس باطنی ادراک بدی کن تا دریابی که سوء المزاج مفرو کجا جهل مرکب
ست و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مذرکه کراست

ای مرد طبیب از چه رو بیدردی	از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه راز قید علت ببرون	از علت قید اگر برآئی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیالات آن ندارد که گوش هوش
متوجه باشد النسب آن ست که قلم وقائع رقم باخبار دیگر پردازد

درین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر ازبر دولت
جلب محمود
جوابهای خشک شم سردآن آیی از نیابت صلابت خان بسته
شده چندانکه نظره داری بگلوی غنیم بی ابرو نرسیده
آنفرقه تشنگی غالب مانند کلب ابکلب در بادیه ضلالت عطشان
میدویدند و غضبی متشابه عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان تیه
عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی کارشان
انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر برآمد بعد ادای
خطبه مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت بادشاه
ملک دین پروری زاد امده شرفا و قدرا خطبه جدید مشتمل بر مجامد
افزون کند خدا اورا بزرگی در مرتبه
ذات سعید بر طلاقت بسان و ذلاقت زبان بعرض بیان
در آورد چنانچه سودای از آنروز بر صفحه میرسد

یا ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم برا حسنا فاشکروا
اے هر گروه آدمی بدانید بدرستیکه خدا نازل کرد بر شما احسان نیک پس شکر گوئید

تجعل الخلافة منهل السباط العادل عن الحق المشق
بنا بر گردانیدن بادشاهی از بادشاه داد گر از جانب حق تراسنده

من طریق العدل والاحسان وهو امام من الائمة
از راه داد راستی و نکوئی و آن پیشوائی است از پیشوایان
فقاتلوا کما قال الله عز وجل یامره وان دعوتم علیه لم یق
کارزار میکند چنانچه گفت خدایزرگ بپیغمبر بفرمان خود را و اگر دعوت کنید مردم را ایمان نیاورند
لکم ۵ وسرت الذنب قطعا ای مسلمان بادشاه ما دین پناه است
ترشما را صورت گناه اصلا ۱۲
وبحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت نمای
یقین ست از انجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل
مرضیات الهی ست و مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید
۱۲ نزع قلم
وموافق فحوای احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدرت بادشاهی
اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از قوت
بفعل رسیده اغلب محکمات بتوجیهات ماوّل از تفسیرات
جمع محکم ۱۲
گردید منجمله اینکه بعنایت کبی غایت حضرت خلیفه زمان
از جهت بیرون احوال معاد و معاش نزع قلم
این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان
آستان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علا
بیان این سعادت ۱۲
فرماید ان الله لا یحب الفرحین ۵ پس این جمع پریشان
پرسیکه خدا دوست نمیدارد و شاد نمیشوند گان ۱۲

بیان حصول عزت

الٰہی هر بندگان را بادشاهی تا

کہ ایشان هر شنده را زاده وطن خود را

دور افتاده و در هوای عزیمت جا دارد

نمونه زی عاقلان دیدن ایشان را

نصیحت از معاشرت زن و فرزند

هم نشیب فرزندان کی را بود

آدمی را کسان زن و زر باشد

هم ایشان

باز عزیمت وطن ظاهر شد

وطن و خود جان هم

وقوع فرزند و بار طاعت شاهی

ایشان

دیباچه شنده ظاهر شد

رشاد مالی کی

بس زر آنی

عیش و عشرت

بالضرور

خواهد بود

زیاد معصوم

رحمن حسن

بنده کی آرام

۱۳۶

کہ دور از اوطان و بے نصیب از خانمان و مایوس از تولد
بهر وطن
فرزندان و درماندهٔ آب و نان و همیشه در خوف جان اند کی
روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم بمفهوم
بخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشارت
مغفرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله اعظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال و
الانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئك علیهم
صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون
اظهر من الشمس وابین من الامس کرسعادتمند رکاب ظفر
انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شدن اند وچندین سال
ست کہ بسبب وبا و قتل و قحط آنا فانا و در زبان و ذکر لسان
ایشان انا لله وانا الیه راجعون پس بهدایت

ظل سبحانی به صلوات و رحمت ربانی مهتدی
شدند سزد که ذات تقدس آیات بکلم تخلقوا باخلاق الله
این ناشکوران و بیخبردان بناز و نعم مغرور را بجزای
مشاکرت در بلای مصیبت و مصابرت انداخته باشند
چه در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آستانی که
در شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در مجلسرای
و دیوانخانه تفرج نمود باغ و اکل و شرب اطعمه و ایاغ مینمودند
لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ
شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ
غَفُورٌ بعد از انکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند
حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بذات این عبید مرید را
هدف تیر مجازات و مطعون شان مکافات کردند چنانکه اکنون
اگر آبی باشد همان ست که از سر میگذرد و هر جا که سبزه نظر آید

خلق جهان آفرین نشان عین منت
نعمت بیکران شکر آن واجب آمد
سایه یزدان بود پادشاه جهان
هر که نباشد چنین سایه یزدان مباد
پادشاه دادگر بنده نواز
دادگر و بنده نواز
دادگری بنده نوازی خدای
مزد تحمل ست شکر بندگان
دولت عالی مدد از شکر یافت
شکر نگهدار نعمت نعمت افزای
شکر کن ای مرد تا نعمت بماند
ناشکران را بلا شکر نگهبان بود
شکر بلا را بلا دفع بلا را دعا
شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت نعمت از کف بدر کند
شکر نعمت کن که نعمت بر دوام
شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت نعمت از کف بدر کند
شکر نعمت کن که نعمت بر دوام
شکر نعمت نعمتت افزون کند
کفر نعمت نعمت از کف بدر کند
شکر نعمت کن که نعمت بر دوام

ظل سبحانی = خلیفة الله
خلق الله = خلق الله
خلق = خلق
خلق = خلق
خلق = خلق

ز قوم ست یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش میخورند صدق
الله تعالیٰ فَاَعْرَضُوْا فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنٰهُمْ
بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوَاتَیْ اُكُلٍ خَمْطٍ وَّاَثْلٍ وَّشَیْءٍ مِّنْ سِدْرٍ
قَلِیْلٍ ذٰلِكَ جَزَیْنٰهُمْ بِمَا كَفَرُوْا وَهَلْ نُجٰزِیْۤ اِلَّا الْكَفُوْرَ سبحان
الله والحمدلله والله اکبر زهی دینداری وجنداز هدشعاری که گمراه امید
بمغلوب شدن عصاب بذات هیم میرسد ونزدیک میشود که خس و
خاشاک وجود تا بود این ملاعین باتش وقتال ونائره جدال
بخاکستری جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد
نظر برحسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود ولبقیه عمر بی غزا بگذرد
فی الحال رای جهان آرای ثواب طلب وصواب مطلب
بمنطق اصابت ضمیر فقنا تدبیر که منطوقه لتعلم مراعاتها الذین
عن الخطاء فی الفکر ست شکلی بدیهیة الانتاج از مقدم شرطی
طفلی جنگ نادیده وتالی کمک کردن فوجی گریزدر زنده

وقائع نعمتخان عالی
طوایف الملوکی
سلیمان نام درخست قاره
قال الله تعالیٰ ان تجوا
علیم الایم
از میخلان
سخ انگ
سد خراشند
فتح اول
کلاغ
کنگر باشد
سپاه
بود
زنجیل
انشان
۱۳۸

ترتیب میدید تا نتیجه قضیه منعکس باشد میتوان دریافت
که مطمح نظر تقدیس مظهر اگر نه این لطیفه از معجزه عجیب باشد
ودر باب تسلسل نه انجامد بر عالمیان ظاهر ست که زمام تاختن
بعرصهٔ کارزار و عنان نظم کار و بار بکف اختیار و قبضهٔ
اقتدار هر یک از بندگان آموده کار که عطا میفرماید دراندک
زمانی مرام باتمام بر رسیده بود آری درخبر ست که افضل
الاعمال احمز باهانا انعطاف زمام اراده از طریق آسان
لائق بجانب مشکلترین طرائق محض بجهت افزونی حسنات ست
لله الحمد والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات ومثوبات بطریق
متعذره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کیف ما اتفق
روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات وجلا جل جبادات
از قبیل حسنات الابرار سیات المقربین من جاء
بالحسنة السیئة لیکن سرداران افواج قاهره

وکار فرمایان جنود باهره بر اخر اعمال و اسبق افعال نمیپردازند
بلکه بفحوای اشداء علی الکفار رحماء بینهم هرجا که مخالفان
پیدا شوند بجانب مخالف مرکب نمی تازند تا آنها خود آواره دشت
ادبار شوند مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یا ایها الناس اشکروا
علی الصاعه در جاتکم فی خدمت هذ السلطان و تزایدکم
حسناتکم یوما فیوما تحزن النان و ریاضه الارکان
کل یوم هو فی شان و السلام علی اختیار طریق الامن
و الایمان ماسبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در
تفویض خدمت میر آتشی قتال در خمودست و آب تیغ در جمود و ترود
که از هر جانب غنیم کجکه المذبوح به عمل آمده شایسته
تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی
گیهان پوی زمانی رو داده است به قلم داده میشود و مجملا انکه
میر عبد الوهاب ماژندرانی استرآبادی که باعتبار دیانت

وکار روانی بخدمت پشید شتی خانسامانی سربلندی دارد
وآمی باشنای خود به وعده معهود داده بود چون مدیون
مدتی قبل از زمانی موعود مستطیع شد ثمن مقروض را نزد دائن
آورد تا تسلیم نماید آن مرد بزرگ کار روان گفت پیش از وعده
ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیشک مشتمل بر دغا و
عذر خواهد بود من بازی نمیخورم هرچند مخاطب در اثبات اطلاق
این سخن سخن گفت بجرفی باطل تر مجاب گردید تا آنکه مخاطب
و محاوبت بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید مصرع
گفت آن یک ریش بین جنگی نجاست ۰ مدیون میخواست که
حق را بمیرد اصل سازد و میر خواست او را بآن حق بحق واصل
کند هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
رحمت خان مروتات که همسایه بود باصلاح البین پرداخت بعد از
تعداد شوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و میر اجل

بعد انقضای اجل موعود بگیرد شخصی بگفت الهی جنگ بزرگ نیز

باجل موعود انتها پذیرد اگرچه وظیفه خامه وقائع نگار شرح اوضاع

واطوار نیست لیکن چون میر مسطور از بدائع صناع کاتب

وقائع روزنامه وجود ست و وجود غرائب آسودش

از عجائب حکمت خلائق عالم بود حیف ست که آیندگان

عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه هر دو حکایات اقوال و افعال

آن افضحو که عرصه بهره مند نباشند میر مرد لیست شئی الخلق طبع زشت

چین پیشانی خط سر نوشت بطبع کج و سلیقه موج رحمت را زحمت

پنداشته و دعا را دغا انگاشته ملازم را الایم و جواب را جابوا النصر

بالواد فهمیده یا سخی آغاز کرده و بساط زبان قانع نموده و لفظ را

مراوف رمی دانسته که هرگاه لب کشاده سامع بسنگباران سخنان

سخت و شکسته و قاموس طرزش مقال بمعنی جدال ست و در فرهنگ طرزش

دلجوی ترجمه بدخوئیست منطق کلامش منحصر در یک کلیه که هرگاه سختی

از قوت[1] به فعل آید و نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت آن دعوی دو گواه داد یکی چشمی که از غایت خشم[2] از حدقه بدر افتد و دوم صدائیکه از نهایت شدت صماخ[3] مستمع[4] بدر رود سبحان الله گلشن سرکار خاصه شریفه را چنین با غبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشه ساخته که سموم[5] نفس مطالب سوزش غنچه دلها را رنگ بست افسردگی کرده کشتی دریای کار این طور ملاحی بجار موجه طوفان بفرح انداخته که مجداف طبع واز کورنش زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی درآورده درین رقعه که بمیرمذکور نوشته شد تقریبا بخامه حواله می شود نظم

دلا این نسخه ها افسوس دیوانست	زبان بندی باکوان منیوسیم
طلسمی[6] از پی دفع گزندانست	بآن غول بیابان منیوسیم
شکایت نامه دلهای مجروح	بآن خار مغیلان منیوسیم

[1] از قوت به فعل آید و نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت آن دعوی دو گواه داد یکی چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر افتد و دوم صدائیکه از نهایت شدت صماخ مستمع بدر رود سبحان الله گلشن سرکار خاصه شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشه ساخته که سموم نفس مطالب سوزش غنچه دلها را رنگ بست افسردگی کرده کشتی دریای کار این طور ملاحی بجار موجه طوفان بفرح انداخته که مجداف طبع واز کورنش زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی درآورده درین رقعه که بمیرمذکور نوشته شد تقریبا بخامه حواله می شود نظم

دلا این نسخه ها افسوس دیوانست	زبان بندی باکوان منیوسیم
طلسمی از پی دفع گزندانست	بآن غول بیابان منیوسیم
شکایت نامه دلهای مجروح	بآن خار مغیلان منیوسیم

سخن کوتاه حرف ناصحانه	برای پیر نادان مینویسیم
برشته گوئی اورا جوابی	بطرز شعله عریان مینویسیم

پلنگ طبعانه نهنگ منشا آئینه جهان نما خرد خرده شناس بهره
مندی از صورت نوعیه اناس نموده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب
مشیت ازلیست و کیفیت گذشتن مرور دهور از جزئی و کلی بمقتضای قدرت
نامتناهی حکم محکم ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها سرنخه قوی دستان را
در ایصال نفع و ضرر برتافته و نص قاطع ان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله
زبان شعله نفسان را در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود
بینی همچو ذره کمینی نرسد آخر بآن آواز گلوگیر ان انکر الاصوات
ترجمه میکند سخن همه را رد کردن چرو بآن گ کردن حبل متین
یاد میدهد هر دم مردم را در بند فرمان خود دانستن برای چه درین

که بکثرت تکرار طوطیان سخن را قرار یاد میگیرند و توانیه واز ساده
لوحی حیرانی چه سخن سخن در نیست که قبل از شنیدن دعوے
فهمیدن نموده و توقع داری که بر صفائی وطن معدوم و کرامات
موهوم که بمحض توهم ضمیر کلوخ تخمیرش جاگرفته تحمل گردد از
فرط بلادت راکه بدیهیات ازان نظری شده اگر خرق
عادت نام کنی تواند بود لیکن حقیقت این ست که چون
نعرهٔ رعد صوت حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند
تراگمان اینکه مدعا مجاب شد اگر یک کرنا و آراسته تر حروف
زنی رائضان دشت همواری عنایت راهم همچو مرکب از
سنگلاخ جهل جهل مرکب میگرداند ای مظلوم جهول تقدس ذات با
کشف وکرامات بیکدو ورق دعای حفظ جان وافزایش که از اهم
از بیسوادی و نادانی بر کلمه را بده طور غلط خوانی حاصل نمیشود معلوم
نیست که از قرآن مجید غیر از عَبَسَ وَتَوَلّٰی

آیتی تلاوت نموده باشی و بجز متاع للخیر معتد آنیم حسب
حالی کشوده باین مایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد
نتوان شد بحیل که از جمله والشجر والدواب یسجدان باشی از انکه
کیف نخوری ولی وثیقی قرار نباید داد زیرا که اشتها نیکی و بدجوئی
تریاکی و عربده جوئی مست همه بر وجه تم و اکمل نیست تحصیل حاصل
چه ضرور اگر خواهی از زمرهٔ بندگان خدا جو باشد سعی کن که
از فائدهٔ البر حسن الخلق بهره بدست آری و زیاده ان الله
رفیق یحب الرفق نصیبه بری این چه مکالمه ستیز آمیزست و
این چه محاوره آتش و هشت انگیز که از بیم جدال کسی بر تو سلام
باحرف خود را تمام نتواند کرد و حاجتمندی که ترا کسر آب
بقیمه یحسبه الظمان ماء معاون خیر نپندارد فوراً بنجره
و پرخاش در آویزی چندان بسندان حرف باری حکیم
دلش را بشکنی که مطلب مطلب گردد و در خلال

این حال فریاد میکرده باشی که باکنده و خیبر یعنی قوت من
در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر کندنست مصرع

زهی تصور باطل فهی خیال محال

بجا صلا اگر دغه غه تتبع صلحا و خار خار تقلید التقیا داری نحوای
تسلی موادای قولوا للناس حسنا بموادای تسکین نمودای
اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما خاطرهای خسته و
موسیای دلهای شکسته بکار آید بر قطعه

داری خلق وحشت هردم تبر شوی	شاید که رفته رفته زعالم بدر شوی
کج طبع گوشه گیری و روسخت شاخدار	مانی بحبکلان که قربان خر شوی
حیرانه دویدن گردن کشی چیست	سر در گریبان تا
ای بار دار چه شعله کشد خیر و نارت	سر در تا سبب تا
گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دوچار	ل
ترسم ترا گرفته بآهنگری برند	میانه کوه و بلندی

کر سر بسیر جانب کوه و کمر شوی

نوبت دو سد بخوردن چوب و چماق تنگ — چون در تلاش چاره جوع البقر شوی
چون گوش بسته زغر انبیق خویش — محکم ترک به بند مبادا کر شوی

خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چلم تنبا کو نفسی دیر سد
اشتعال نائره اضطراب بنیانت را چنانچه دانی در از کند تا به قلقل و شنام
و دود از دماغ خادم برآری چند الاف و گذاف قناعت و بی
اگر دنیا داری از جاگیر کم آید مالک دینار را هم به تهمت خیانت
زنده نگذاری امانتی و دیانتی که خود را در ان منفرد
شماری و در هر قدمی منتی بر عالمیان میگذاری و از محوا
وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ
الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا خبر نداری پیش ازین
نیست که به نوشتن صادی چشم ندوخته و بنگاشتن
شینی و دندان طمع تیز نکرده والا گنجور کدام خزینه
شدی که چون زر خالص مازبوته امتحان پاک درآئی

وجه مهم سازی کردی که قلیلی یا کثیری برشوت[۱۵] نرہائی بالفرض
والتقدیر لقمه گلوگیر که همیشه از خری ریش گاوانی و پیوسته در خشم
وعبوس از فقدانی اگر پیش آید بهمان حیله هاے باطل کمسئله
ناشناسان جاہل فتوی حل وحرست را تابع نفس میسازند
لا بالعکس بموداى وَيُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَّوَاضِعِهٖ سرشته
توجیه وتاویل را بحدیکه سرکیسه بضبط درآید میکشند برخود حلال تر
از شرما دردانسته به محض وساوس شیطانی وموجس نفسانی
عمل جری مضمر[۱۲] نجوی صرف خواهی کرد که الف ولون زائده
غیر منصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب
خواهی داد که جزوی دیگر هم جزئی اضافی گردد واز انجا
که مبلغ علم واستعداد وظاهرست صغری وکبری ازین مقوله خواهد بود که
همیشه حلوای ابلای مفرح راازو وکافی که بر در مدرسه بود میخریدیم
واز استاد حلوائی که مرد شیرین زبانست خطاب اخوندی می شنیدیم

[۱۴۹]

۱۵ رشوت
۱۲ بضم گم شدن
۱۲ جمع رسوم
۱۲ پوشیده
۱۲ گرفتن
۱۲ ترتیب جلد
۱۲ شیرینی

وبار ہا دست و دہن کشیدن را از ملافدن دیدم رام کرا
باغبانان ہزار جریب محمد جامع الشرائط می دانستند
نام ہائے
زیرا کہ بباغ وقف میرفت و میوہ نمی دزدید باوجود اینہمہ
مواد قضیات چرا فاضل وصالح نباشم الحق ای دانشمند کامل
وای متحیر فاضل ازین برہان سلم بمعراج کمال معرفت رسیدہ
وباین دلیل ترسی سپر خدا ترسی برسر کشیدہ درین عالم عالمی این
پایہ وانیقدر مایہ نیست کہ مقابل مناظرہ وحریف معارضہ باتوانند
شد برخیز وبعالم عدم بشتاب کہ آنجا ہمی و این نیبقہ انتظارت
میکشند وچون بمناسبت جبلی ومجانست طبعی بحکم الشیء
لا یتبنی او بتلست جلیس انیس ایشان شوے وغرض
علم نمائی اما جز ولاف را یعنی نفق ہمراہ ببر تا ہرگاہ ملزم شوے
بفریادت برسد زیادہ حیف اوقات ست آمدم برسر حقائق
احوال محلات واسواق کیفیت افعال واقوال لشکریان بیساق

الامان

بالعیان بدکان خود فروشی جنس بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان
فروشندگان ۱۲
در بازار ارزان خری حرفی بجز اینکه ارا لو به نسیه میخرش بزبان
بدهد خرید نمیاید ۱۲
نمی آرند و کودکان دهم چشمی یکدگر مرکب شوخی در میدان
نے سواری میدادند و قطعهای نصاب یاد گرفته باواز بلند

وسخن دلپسند میخواندند قطعه

زبحر محبت اگر قطره کنی بدوات — بجای هر نقطی گوهر کنی تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات — بانکه وزن چنین ست چون شود تقریر
زقلعه نخجیواری برآمدند امروز — مبارزان دلطل و باسل و شجاع و دلیر
دوند برصف ما آنچنان که بندارے — هزبر قسوره حیدرست ضیغم شیر
خضنفر واسد ولیست حارث و لبات — توان نوشت اگر نام شان کنی تحریر
دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال — سریع اسپ شتابان بطی باشد دیر
رقاد و هجعت و خفتن مهاو بخوابی — دوم فراز حصارست و اولین در شهر
صلیب دا رد مرید و حیم رانده بود — خزای کارد هد بادشه اگر بوزیر

۱۵۱

۵ فهم فهمیدن ۱۲
۶ مبارز جنگی ۱۲
۷ بطل بهادر ۱۲
۸ باسل دلیر ۱۲
۹ ضیغم شیر ۱۲
۱۰ حارث کشاورز ۱۲
۱۱ لبات دلیران ۱۲
۱۲ رقاد و هجعت خفتن ۱۲
۱۳ مها خواب ۱۲
۱۴ صلیب دار ۱۲

شنیده ایم که بودند در زمان قدیم بدوّل و باذال و مانخ مسخی و شبان ستیز

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که باب نغمه است

صاف کن ای مطرب امشب راه خلق خنجره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مجلس جشن است برخوان با دهل یا دایره

غیر ناهق نر خره است اما امان یا وه صرست

صلح با منکوحهٔ خود کرد خان مسخره

تا پسر زاید سیف الله باشد یا حسن

عجل گوساله است لیکن خجش باشد خرکره

چو کان ف است و دلیه بر دعه پالان خر

ساخت رخت نو درین شادی برای همسره

هم با و بخشید هر چیزی که یا یحتاج اوست

مقود افسارشت و مخلات و عامیقه توبره

ذرضیات کرد حاضر از برای خوردلش

روش سرگین ست لیکن فرش شد سرگین دره

جز به فرزند و زلش هرگز نه بخشد درهمے

فضه نقره زلف و بهرج ناصره جنید سره

گر کسی خواهد از و چیزے بگو حاضر کند

کاهبتان ماشه است کلوب انبره منشار تیشه

هست لاف تیزفهمی لائق ریش خودش

پس بدان منقاش موچینیه است و محلاق استره

کاش اورا کس برد بر قلعه اندازد بزیر

جرم بنیان و اساس اصل ست و شرفه کنگره

	قطعه	

ازین بحر هزج باغ سخن را آبیاری کن

که گلزار مقال از نو بهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعلن

ز بار وزن این الفاظ قد خامه‌ام خم شد

زفروردی چو بگذشتی مه اردی بهشت آید
بیاکه جشنه

بود فصل بهار اما خزان باغ عالم شد

وگر خرد او دیرانگه چون مراد دست نمی آید
اسارده بهاردن

ولی عمر لیست اینها جمله صرف محنت و غم شد

پس از شهریور و از مهر و آبان دی آن نظام کار و بار خلق در هم بر هم شد
کنوار آگهن ماه پوس

چو بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی بفزاید اگر چه عمر او افزود اما عقل او کم شد
بهاگن جیت

خاتمة الطبع

للہ الحمد والمنة که درین ایام فرخنده فرجام وقائع نعمتخانه‌ای در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب منشی پراگ نرائن صاحب بهار گو مالک مطبع ام قبالہ جاه در ستمبر سنه ۱۹۰۶ء بپایه

حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم نے شرح حامل المین ہے اور حل لغات ہر اشعار اور تشریح مطالب کو لایق مذاق اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے۔

مطالب رشیدی ۔ مصنفہ حضرت شاہ نواب در طریق مجاہدات باطنیہ۔

انوار محمدی ۔ مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرقہ اہل اسلام۔

اخلاق ناصری ۔ شہور علم اخلاق کی کتاب

اخلاق محمدی ۔ مصنفہ محمد علی یزدانی اخلاق مین

اخلاق محسنی ۔ مصنفہ ملا حسین واعظ۔

مصباح الہدایت ۔ ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے ترجمہ اسکا جناب حضرت محمود بن الکاشانی نے لکھا ہے۔

رسالہ ہدایت المومنین ۔ مصنفہ مولوی جامی محمد معین الدین صاحب المشہدی الکردی موعظت مین۔

سرور العباد ۔ شرح قصیدہ بانت سعاد مولفہ حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفے آبادی۔

منطق الطیر ۔ تصنیف شیخ فرید الدین عطار تصوف اور وحدانیت مین۔

پند نامہ ۔ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف مین۔

حدایق العشاق ۔ مصنفہ [illegible]

نظم اللآلی ۔ شرہ قصیدہ مالی۔ **نصایح مین کاشف اسرار** ۔ تصنیف مولوی انوار علی صاحب در علم تصوف۔

مثنوی بزم وصال ۔ عرفان مین مصنفہ شاعر اہل زبان ہے۔

کتب متفرقات اسلامی

ترجیب الفرقان ۔ در فضائل قرآن

شہید احمدی ۔ تصنیف حکیم مولوی محمد عماد الدین احمد صاحب ساکن سیوان سراپاے احمدی کا بیان ہے۔

مثنوی زایر ۔ تصنیف نواب ببر علی خان زایر دعوت کرنا اسلام کا قبایل قریش کو حدیث صحیح ہے۔

اسرار کربلا ۔ منشی محمد ظہیر الدین خان بہادر بلگرامی نے اس کتاب مین حالات معرکہ کربلا معلے بروایت احادیث درج کیے ہین۔

مہر نبوت ۔ تصنیف نواب محمد مرد انعلی خان نظام نعت مین۔

رموز القرآن ۔ اوقات وغیرہ قرآن کے نکات کا بیان ہے۔

آثار محشر ۔ علامات وحالات قیامت مثنوی مین مذکور ہین۔

تفسیر سورہ یوسف منظوم ۔ مشہور مستند کتاب ہے۔

مجموعات وتالیفات متفرقہ

عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات باتصویر و اشکال رنگین کا مختلف نئی نئی اشکال کر دیکھئے سو شان تجلی علی نور کی ظاہر ہے نادر کتاب ہو۔

ایضاً - بغیر رنگ - حسب مراتب بالا۔

مطلع العجائب - باتصویر رنگین کا ترجمہ معلومات الافاق عرائب الحقیقت کا مذکور ترجمہ مولوی مہدی علی خان۔

ایضاً - بغیر رنگ - حسب مراتب بالا۔

مطلع العلوم ومجمع الفنون - نوادر کتب سے ہے مترجمہ منشی زین الدین۔

اعجاز محمدی - عملیات ونقوش کا مذکور از منشی سیتارام۔

نقش سلیمانی - اعمال ونقوش مین غریب الحال کتاب ہو مؤلفہ خواجہ اشرف علی صاحب۔

حرز سلیمانی - بہ نقش آخری ہو اعمال نقوش مجرب ہر قسم مین مؤلفہ خواجہ اشرف علی صاحب۔

دہ مخزن اردو - در مصائب شہدا کرام

تاریخ مدینہ - ترجمہ جذب القلوب - از سید عبدالحق دہلوی خلف حضرت شاہ غلام رسول صاحب تاریخ وفضائل مدینہ ومکہ ودیگر دیگر مقامات کے مندرج ہین۔

تفسیر سورۂ فاتحہ - تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب۔

عقد ثریا - اعمال جب وبعض تبرکات کا اور ایک ذخیرہ از ملا عابد حسین۔

مظہر الاعمال - عملیات وتوضیحات کا مذکور از مولوی مظہر حسن۔

طلسم عجائب - ہر قسم کے نقوش وشبر نجات وعجائب الخلقت کا مع تصاویر از مولوی احمد علی۔

مجموعۂ اعجاز عیسوی - مصنفہ خواجہ محمد عیسے صاحب مرحوم عملیات ونقوش کا مذکور کا مذہب

اندر جال - بغیر و نتر ہر قسم کے از منشی سوامی دیال۔

طلسم فرنگ - علم تسخیر طلسمی از پنڈت موتی لال

تاثیر الانظار - خلاصہ طلسم فرنگ از سید محمد تقی صاحب۔

طلسم روحانی - تعبیر نامہ خواب از مولوی حسین احمد۔

عجائبات فرنگ - حالات انگلستان وکیفیت سفر یوسف خان کمبل پوش نامی سیاح۔

گنجینۂ عرفان - باندازمذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

شواہد النبوت - جسمین سیر واخلاق حضرت خیر البشر اور حضرت کی آل اطہار کا مذکور ہے۔

معارج النبوت - بیان احوال حضرت خاتم المرسلین مصنفہ ملا معین الدین کاشی۔

۹۵۷۵۰۴۳ ن ۰ و

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ لیا جائیگا